



۱. تین من گنج

۲. زبدۃ المسرور

۳. حکمۃ مفیدہ

۴. زبدۃ عوام

۵. گنج حیات

پنج گنج

مجموعہ

صرف

معدنہ تشمیع

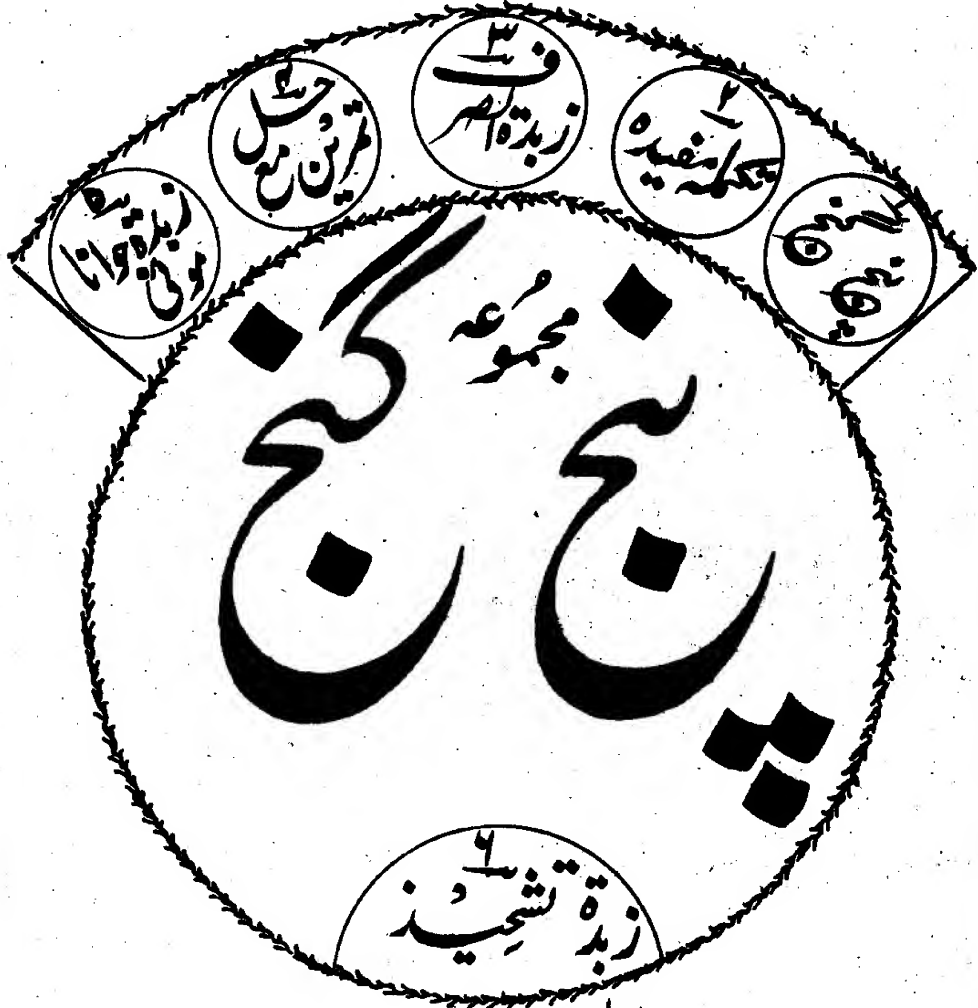
محققہ: کواشی مفیدہ

تقدیمی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

اس کتاب کی کتابت کے جملہ حقوق بحق قدیمی کتب خانہ آرام باغ، کراچی محفوظ ہیں۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ کہ این کتاب مفید طلب مشتعل برقع رسائل کہ ہر کی باعتبار افادت گنج مُستقل است



مجلسے بحوالشی مفیدہ

بِإِتْمَامٍ وَسَعْيٍ مَا لَكُمْ كَلِمَةٌ

قدیمی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

سه که بفتحین باشد چنانکه گذشت **پس**
 آن نزد سبویه در اصل ای بود بدل تصغیر
 اهل زبر که لفظاً استقام تصغیر رابع باشد
 نمایند پس باره خلاف قیاس بهمه و بلکه
 چنانکه در باره همزه ایالف بقانون آمن
 اما ابتداء ارفالف ز ساختن مطلق قیاس
 مطلق بدون وجود نظیر لازم نیاید لیا
 الفخار عند التقریرین و کسائی و سائر کوفیه
 بر آنند سلس اولی بالتحرک بود برین
 تصغیرش آوئیل و اواف شد قال کسائی
 سمعت اهلین فیما یقولون آوئیل و آوئیل
 و آوئیل و کذا نقل عن الأصمعی العیادین
 قول قیاس نزدیک است زیرا که درین صورت
 خلاف قیاس لازم نمی آید اما آوئیل می تواند
 که تصغیرش اهل باشد هیچ لازم نیست که
 این را تصغیر آل قرار دهند و خلاف قیاس
 ضرورت اختیار کنند سوال آل را در اهل
 است یکی آوئیل بهمه و دیگر اصل الاصل
 یعنی آوئیل بهاسپس در صورت بناست تصغیر اگر
 اصل الاصل برند آوئیل باشد اگر اصل بر
 آوئیل باشد همزه بقاعده اودیم و او گوید
 و در هر دو صورت این مضمون صادق ماند که
 تصغیر اسم را اهل می برد پس استدلال از
 آوئیل برین میست که اصل اول بود درست
 بنا شد جواب قطع نظر از غلط اصطلاحین
 معنی رجوع لفظ سلس به کلام تصغیر آن
 است که اهل مطلق می می برند و بسبب
 اصل که بعد تصغیر بوده باشد چه این همه در
 بیخ جا ثابت نشده اند کسائی که سلس را
 اهل قرار داده اند تصغیرش را آوئیل نمی گویند
 پس استدلال کسائی بقول امرای گذشت
 باشد و الله اعلم **۳**

و در بابی با ایشان آوردند و عادات در معنی اول با او بود و سلس اولی بالتحرک بود برین
 تصغیرش آوئیل و اواف شد قال کسائی سمعت اهلین فیما یقولون آوئیل و آوئیل
 و آوئیل و کذا نقل عن الأصمعی العیادین قول قیاس نزدیک است زیرا که درین صورت
 خلاف قیاس لازم نمی آید اما آوئیل می تواند که تصغیرش اهل باشد هیچ لازم نیست که
 این را تصغیر آل قرار دهند و خلاف قیاس ضرورت اختیار کنند سوال آل را در اهل
 است یکی آوئیل بهمه و دیگر اصل الاصل یعنی آوئیل بهاسپس در صورت بناست تصغیر اگر
 اصل الاصل برند آوئیل باشد اگر اصل بر آوئیل باشد همزه بقاعده اودیم و او گوید
 و در هر دو صورت این مضمون صادق ماند که تصغیر اسم را اهل می برد پس استدلال از
 آوئیل برین میست که اصل اول بود درست بنا شد جواب قطع نظر از غلط اصطلاحین
 معنی رجوع لفظ سلس به کلام تصغیر آن است که اهل مطلق می می برند و بسبب
 اصل که بعد تصغیر بوده باشد چه این همه در بیخ جا ثابت نشده اند کسائی که سلس را
 اهل قرار داده اند تصغیرش را آوئیل نمی گویند پس استدلال کسائی بقول امرای گذشت
 باشد و الله اعلم **۳**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَأَنفَقَ لَهُ الْإِنْسَانَ بِكَلِمَاتٍ مُّؤْتَلَفَةٍ مِنْ
 لُغَاتٍ مُّخْتَلَفَةٍ لِيُعَذِّبَ بِهَا عَمَّا فِي الصُّدُورِ مِنَ الْحَاجَاتِ فِي تَجَارِمِ
 الْأُمُورِ وَالْعَادَاتِ وَالصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِهِ فَحَقَّ سَيِّدِ الْبَشَرِ الْمُخْضُوعِينَ
 بِطَبِيبِ النَّشْرِ وَعَلَى اللَّهِ وَأَعْضَائِهِ دُعَاةَ الْإِنَامِ وَهُدَاةَ الْإِسْلَامِ

بدانکه این کتابی است مبوب و مفصل در تعریف سخن عرب که جمله می پنج باب
 اب باب کرده و فصل فصل کرده شده یعنی ابواب و فصول در آن ذکر شده **۳**
 است و مضمون هر باب مثل بر پنج فصل است و نام می پنج کج است
 باب اول در شناختن مجاری صرف افعال و اسامی و روی پنج فصل است
 فصل اول در ذکر ارضی فصل دوم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر

فصل اول در شناختن مجاری صرف افعال و اسامی و روی پنج فصل است
 فصل اول در ذکر ارضی فصل دوم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر

له برین تعریف لازم می آید که دلیل وینم
 لغیف مقرون نباشند فاعل ۱۱ ای دو
 حرف صحیح که با حرف اصلی واقع شوند پس از
 شد از مثل حرف زبر که رانی ثانی اگرچه
 واقع است اما بجا مینماید است اصل ۱۲
 این تعریف مقتضی آنست که مثل دقن مضاعف
 محوئی نباشد فاعل ۱۳ دو حرف صحیح در یک
 کلمه هم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در
 دوم ادغام کردند ^{در لغت} ۱۴
 چند کلمه اصول حذف و زیادت و تسهیل کرد
 این دو اصل مرقوم است البته صرف آنها با
 صحیح بر این باشد مثال حذف چون سل در
 اصل یزی ویرای واری مثال زیادت
 چون هزه است وصل در اسم یا در فعل مثال
 تسهیل چون سال و ستم و سئل ۱۵ از
 قید منفرده خارج شد مثل آمنین و اؤمنین
 و ایمان که در یجا و هزه است ۱۶ و
 ایراد دو مثال اسمی در ساکن بعد مفتوح و کسبه
 و ایراد یک مثال در ساکن بعد مضموم شاید که
 اشاره باشد بکسرت و قسط این هر دو وقت
 برین دیگر ۱۷ هزه منفرده ساکن قبلیش
 مفتوح آن را بالف بدل کرد در رأس و کاس
 شد ۱۸ یوش در اصل یوش بود هزه
 منفرده ساکن قبلیش مضموم آن را با و بدل کرد
 یوش شد همچنین یوشد ۱۹ یوش در
 اصل برتر بود هزه منفرده ساکن قبلیش
 کسبان را بیابدل کرد نمبر هزه همچنین
 ۲۰ آمن در اصل آمن بود دو هزه در
 یک کلمه جمع آمدند اول متحرک دوم ساکن ثانی
 بوقن حرکت با قبل بالف بدل کرده آمن شد و
 همچنین بوا و اؤمن و یا در ایمان ۲۱

اما لغیف مفروق آن باشد که بجای فاعلی فعل و لام فعل وی حرف ملت
 باشد چون وشی و وشی و لغیف مقرون آن باشد که بجای مین فعل و لام فعل
 در حرف ملت باشد چون کبوی و طی و مضاعف آن باشد که دو حرف صحیح
 در از یک جنس باشد و آن بود و نوض است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی
 اما مضاعف ثلاثی آن باشد که مین و لام در از یک جنس باشد چون قتر و عین که در
 اصل فرد و عدد بوده است و مضاعف رباعی آن باشد که فاعل و لام اول و مین لام
 ثانی در از یک جنس باشد چون ذل و ذبب فصل دوم در حرف هموز بد آنکه حرف
 هموز با حرف صحیح برابر باشد گرچه چند که بدو اصل بیرون آید اصل اول هر هزه منفرده
 که ساکن باشد در اسم یا در فعل رد باشد که او را بدل کنند بحرف ملت بر وقت
 حرکت با قبل هزه چون رأس و کاس و یوش و ذبب و یوش و یأخذ
 و یوش و یوش که در اصل رأس و کاس و یوش و ذبب و یوش و یأخذ و
 یوش و یوش بوده است اصل دوم هر جا که دو هزه در اول کلمه هم آیند
 و هزه اول متحرک باشد و دوم ساکن واجب است که هزه دوم را بدل کنند
 بحرف ملت بوقن حرکت هزه اول چون آمن و اؤمن و ایمان که در اصل
 آمن و اؤمن و ایمان بوده است ابدال در اصل اول جائز است

و ابراز نیز در اصل دوم واجب این حکم در همه بابها مطرد است **قانون** اگر همزه
 مشغره متحرک باشد و اقبل آن ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل کرده باشد ^{مشغره در همزه}
 دهند و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون **يَسْبَلُ** و **قَدْ فَلَحَ** که در اصل
يَسْبَلُ و **قَدْ أَفْلَحَ** بوده است **فصل سوم** کسره صرف معتل بدانکه حرف علت
 را در کلام عرب ثقیل دارند از جهت گاهی ویرا حذف کنند گاهی بدل و گاهی ساکن و
 ثقیل ترین ایشان واو است پس یا پس الف و الف همیشه ساکن باشد بے مضغله
 زبان چون ما و لا و هر چه متحرک باشد بصورت الف و یا ساکن بضمغه بود همزه
 باشد چون **أَمْرٌ وَسَأَلٌ** و **قَرَأَ** و **رَأْسٌ** و **وَيْوُسٌ** و **وَيْوُوبٌ** و او اخت ضممه بود
 و الف اخت فتحه و یا اخت کسره بدانکه صرف معتل فا با صرف صحیح برابر باشد
 مگر با چند که درین عمل یاد کنیم انشاء الله تعالی اول آنکه چون فاکلمه او باشد در
باب ثقیل یفعل بفتح العين فی الماضي و کسره با فی الغابر و در باب فعل یفعل بکسر
العين فیها و آن و او از مستقبل بیفتد چون وَجَبَ يَجِبُ و وَجِبَ يَجِبُ که
 در اصل **يُوجِبُ** و **يُوجِبُ** بوده است **قانون** هر او که میان یاء و کسره لازم
 افتد و حرکت یاء مخالف او بود آن و او بیفتد چون **يَعْبُدُ** و مانند آن و چون
 و او از **يَعْبُدُ** بیفتد از **تَعْبُدُ** و **أَعْبُدُ** و **تَعْبُدُ** نیز بیفتد تا حکم باب

الف الا در کلمه و فذ که حذف همزه درینجا
 شاد است و بعضی او مکن و او فذ هم گفته
 اند با بدل همزه بود **الف** تحقیق و مستحالی
 یافت **الف** پرشید نیست که اقبل نسبت
 نقل ثقیل است **الف** اذا کو متولد است
 از انقل حرکات که آن ضممه است بخلاف کسره که
 چندان نقطه ندارد و فتحه و اخف حرکات است
 پس الف نیز خفیف باشد که آن هم اذان است
الف از آنکه از کشیدن ضممه و او پیدای شود **الف**
الف از آنکه از کشیدن فتوح پیدای شود **الف**
الف از آنکه از کشیدن کسره یا حادث میگردد **الف**
 مولوی انور علی رحه الله لولی **الف**
 از آنکه اجتماع یاء و واو با وجود مخالف حرکت
 بسیار ثقیل است لهذا بدش واجب است
 تحصیل الخفة **الف** منقلاً دوست داشتن
 و الیاء عوض من الواو **الف** و او افتاد
 میان یاء مضمومه و کسره لازم و این ثقیل
 بود و او را حذف کردند **الف** بدانکه کسره
 عام است از آنکه بالفعل موجود باشد چنانکه
 یبید یا بالفعل موجود نباشد چنانکه در **یَفْعَلُ** و
 یسب که همین که درینجا در اصل کسره بود **الف**
الف استرازد شد از مالک یوم الذین که
 کسره میم فارضی است از جهت بودنش
 مضان الیه **الف** استرازد شد از یوجب
 که حرکت یا موانق و او است چنانکه در کتاب
 تیر **الف** مولوی انور علی رحه الله لولی

مختلف نگردد اگر چه واو میان یاء و کسره نیست و در یوجب واو یقناده زیرا که حرکت
 یاء موافق واو است و چون واو از استقبال بیفتد روا باشد که از مصدر او
 نیز بیفتد چون **يَعْلُدُ عَدَاً وَيَزِنُ زَنَةً** قانون فعل از وجه اطلاق اصل
 است و مصدر فرضی و این نزدیک کو فیان است و نزدیک به بریان مصدر
 اصل است و فعل فرضی از وجه اشتقاق چون خواهیم که فرض را با اصل برابر کنند
 اینها را در تصحیح و اعلال بر یک دیگر قیاس کنند چون **قَامَ قِيَامًا وَقَاوَمَ**
قَوَامًا واو در قیاماً متغیر شد زیرا که در قَامَ متغیر شده است و در
قَوَامًا بسلامت ماند از آنچه در قَاوَمَ سالم مانده است دوم آنکه واو
 یاء گردد در مصدر باب افعال و استقبال چون **أَوْقَدَ إِيقَادًا** و استقبال
إِسْتِيقَادًا قانون هر واو که ساکن باشد و با قبل او کسوران واو یاء گردد چون
مِيزَانٌ وَاجِلٌ که در اصل **مِوزَانٌ وَوَجِلٌ** بوده است سوم آنکه یاء واو
 گردد چون علامت استقبال بغم شود چون **يُوسِسُ وَيُوقِنُ** که در اصل **يُوسِسُ وَيُوقِنُ**
 و یقین بوده است قانون هر یاء که ساکن باشد و با قبل آن مضموم آن یاء واو
 گردد چنانکه بالا گذشت چهارم آنکه هر واو یاء که در فاعله باب افعال مثل باشد
 تا گردد و تا در تار غم شود چون **أَنْقَدُ يَنْقَدُ أَنْقَادًا** و استقبال **أَنْقَادًا** در حرف
 از حقه شد **أَنْقَدُ** تا باخت

له عده و زینه در اصل **وَعْدٌ وَوَزْنٌ**
 بود و او را از جهت موافقت مضارع وزن
 کرده عوضش تار و آخر اینها افزودند کسره
 واو با بعش دادند تا ابتدا بسکن لازم
 نیاید عده و زینه شد **عِدَّةٌ تِيًّا** در اصل
 قَوَامًا بود و او از جهت ابدال آن در ماضی
 یاء بدل شد تا مخالفت فرض باصل لازم
 نیاید قیاماً شد **قِيَامًا** و استقبال
إِيقَادًا و استقبال **أَوْقَدَ** و ساکن
 کسوران و او را یاء بدل کردند **قَوَامًا**
إِسْتِيقَادًا شد **قَوَامًا** مولوی انور علی
الله الولی یاسکن تا بعش مضموم
 یاء بر او بدل کردند **يُوسِسُ وَيُوقِنُ** شد
هـ احراز است از یاء اولی اصل نیست که
 بدل است از جمله شاف است **أَوْقَدَ**
 در اصل **أَوْقَدَ** یاء یقناده و او
 واو واقع شد در فاعله استقبال و اصل آن
 واو تا کرده و تار را در تار ادغام کردند
أَنْقَدُ يَنْقَدُ أَنْقَادًا شد **أَنْقَدُ**
يُسَيِّرُ استقبال در اصل **يُسَيِّرُ**
أَيْسَارًا بود یاء اولی و واقع شد در فاعله
 باب افعال آن را تا کرده و تار را در تار
 ادغام نمودند **أَنْقَدُ يَنْقَدُ أَنْقَادًا** شد
 مولوی انور علی رحمه الله الولی

لَنْ يَقُولُوا لَنْ تَقُولَ لَنْ يَقُلْنَ لَنْ تَقُولَنَّ لَنْ تَقُولُوا لَنْ تَقُولُوا
 لَنْ تَقُولُوا لَنْ تَقُولُوا لَنْ تَقُولَنَّ لَنْ تَقُولَنَّ لَنْ تَقُولُوا لَنْ تَقُولُوا
 مَجْهُولٌ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ لَنْ يَقَالَ
 لَنْ تَقَالَ لَنْ تَقَالَ لَنْ تَقَالَ لَنْ تَقَالَ لَنْ تَقَالَ لَنْ تَقَالَ
 لَمْ يَفْعَلْ مَضارعٌ مَعْرُوفٌ لَمْ يَقُولُوا لَمْ يَقُولُوا لَمْ يَقُولُوا
 لَمْ يَقُلْنَ لَمْ يَقُلْنَ لَمْ يَقُولُوا لَمْ يَقُولُوا لَمْ يَقُولُوا لَمْ يَقُلْنَ
 لَمْ أَقُلْ لَمْ يَقُلْ نَفِيٌّ مَجْهُولٌ لَمْ يَقُلْ لَمْ يَقَالَ لَمْ يَقَالَ
 لَمْ تَقُلْ لَمْ تَقَالَ لَمْ يَقُلْنَ لَمْ تَقُلْ لَمْ تَقَالَ لَمْ تَقَالَ لَمْ تَقَالَ
 لَمْ تَقُلْنَ لَمْ أَقُلْ لَمْ يَقُلْ لَامٌ تَأْكِيدٌ بَانُونَ ثَقِيلَةٌ دَرَفْعٌ مُسْتَقْبَلٌ مَعْرُوفٌ
 لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ
 لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ
 لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ
 لَامٌ تَأْكِيدٌ بَانُونَ ثَقِيلَةٌ دَرَفْعٌ مُسْتَقْبَلٌ مَجْهُولٌ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 خَفِيفَةٌ دَرَفْعٌ مُسْتَقْبَلٌ مَعْرُوفٌ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ

هرگز گفته نخواهد شد آن یک مرد
 در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر
 فاعیل مبحث نافی تأکید بن فعل مستقبل
 مجهول ۱۱ گفت آن یک مرد در زمانه
 گذشته صیغه واحد مذکر فاعیل مبحث نافی
 مجهول ۱۲ جمله فعل مضارع معروف ۱۳
 گفته است آن یک مرد در زمانه گذشته
 صیغه واحد مذکر فاعیل مبحث نافی مجهول ۱۴
 فعل مضارع مجهول ۱۵ هر آینه هرگز
 خواهد گفت آن یک مرد در زمانه استقبال
 صیغه واحد مذکر فاعیل مبحث لام تأکید
 بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف ۱۶
 مولوی الزم علی رحمه الله القوی ۱۷
 هر آینه هر آینه گفته خواهد شد آن یک
 مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر فاعیل
 مبحث لام تأکید بانون ثقیله در فعل مستقبل
 مجهول ۱۸ هر آینه هر آینه خواهد
 گفت آن یک مرد در زمانه استقبال
 صیغه واحد مذکر فاعیل مبحث لام تأکید بانون
 خفیفه در فعل مستقبل معروف ۱۹ مولوی
 انور علی رحمه الله الولی ۲۰

لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَنَّ لَتَقُولَنَّ لام تاکید بانون خفیفه در فعل
 مستقبل مجهول لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ امر حاضر معروف قُلْ قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا
 قُلْ امر حاضر مجهول لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ امر غائب معروف لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ امر غائب مجهول لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ امر حاضر معروف لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 بانون ثقیله قَوْلَنَّ قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا قَوْلًا
 امر حاضر مجهول بانون ثقیله لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ امر غائب معروف بانون ثقیله لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 امر غائب مجهول بانون ثقیله لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفه لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ امر غائب معروف بانون خفیفه لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ

هر آینه هر آینه گفته خواهد شد آن یک
 مرد در زاده استقبال میبندد واحد ذکر ثابت
 بحث لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل
 مجهول ۴۱ قل در اصل اقول بود واو
 متحرک باقبش حرف میجر ساکن حرکت واو
 نقل کرده باقیل دادند اجتهاد ساکنین شدند
 میان واو و لام واو افتاد و همزه که جهت
 تقدیر افتاد بکون آمده بود در چون افتاد
 بکون فاعله همزه نیز بیفتاد نقل شد همچنین
 است در نقل میس آن گوئی یک مرد در زاده
 استقبال میبندد واحد ذکر بحث امر حاضر مجهول
 ۴۲ قولا در اصل اقول بود واو متحرک
 باقبش حرف میجر ساکن حرکت واو نقل
 کرده باقیل دادند و همزه را بسبب استقبال
 ساکن کرده اند قولا شد ۴۳ نقل در اصل
 اقول بود واو متحرک باقبش حرف میجر
 ساکن حرکت واو نقل کرده باقیل دادند
 قاعده یا ناستند و در اصل متحرک بود باقبش
 اکنون مفتوح گشت واو را بالف بدل کردند
 پس اجتهاد ساکنین شد میان الف و لام الف
 افتاد و نقل شد همچنین است در نقل
 میس آن باید که گفته شوی تو یک مرد در زاده
 استقبال میبندد واحد ذکر بحث امر حاضر مجهول
 ۴۴ باید که بگوید آن یک مرد در زاده استقبال
 میبندد واحد ذکر بحث امر غائب معروف ۴۵
 باید که گفته شود آن یک مرد در زاده
 استقبال میبندد واحد ذکر بحث امر غائب
 مجهول ۴۶ هر آینه گوئی یک مرد در زاده
 استقبال میبندد واحد ذکر امر حاضر معروف
 بانون ثقیله ۴۷ مولی انور علی و محمد علی

لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَ لِنَقُولَنَّ امرا غائب مجهول بانون خفیفہ لَيَقَالَنَّ
لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَا قَالَنَّ لَيَقَالَنَّ نہی حاضر معروف لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا
لَا تَقُولُوا لَا تَقُولِي لَا تَقُولَا لَا تَقُلْنَ نہی حاضر مجهول لَا تَقُلْ
لَا تَقَالَا لَا تَقَالُوا لَا تَقَالِي لَا تَقَالَا لَا تَقُلْنَ نہی غائب معروف
لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا لَا يَقُلْنَ لَا أَقُلْ لَا أَقُلْ
نہی غائب مجهول لَا يَقُلْ لَا يَقَالَا لَا يَقَالُوا لَا تَقُلْ لَا تَقَالَا لَا يَقُلْنَ
لَا أَقُلْ لَا أَقُلْ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ
لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَانِ لَا تَقُولَانِ نہی حاضر مجهول بانون
ثقیلہ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَانِ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَانِ لَا تَقَالَانِ
نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَانِ لَا يَقُولَانِ
لَا تَقُولَانِ لَا يَقُولَانِ لَا أَقُولَنَّ لَا أَقُولَنَّ نہی غائب مجهول بانون
ثقیلہ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَانِ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَنَّ لَا تَقَالَانِ لَا يَقَالَانِ
لَا أَقَالَنَّ لَا أَقَالَنَّ نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ
لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ نہی حاضر مجهول بانون خفیفہ
لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نہی غائب معروف بانون خفیفہ

۱۰
لَا تَقُلْ در اصل لَا تَقُولَنَّ
بود و آواز معرک اقبل بود عرف
بیمجسکین حرکت و آواز نقل کرده
باجل و او را جملہ ساکنین شد
میان و آواز و لام و آواز تھے آن
گو تو یک مرد در آواز استقبال
صیغہ واحد مذکر بحث نہی حاضر
معروف ۱۱
۱۲
گفتہ مشورت یک مرد در آواز
استقبال صیغہ واحد مذکر بحث نہی
حاضر مجهول ۱۱
۱۳
باید کہ گفتہ نشود آن یک مرد
در آواز استقبال صیغہ واحد مذکر
بحث نہی غائب مجهول ۱۱

لَا يَتَوَكَّنُ لَا يَتَوَكَّنُ لَا يَتَوَكَّنُ هِيَ غَائِبٌ
 مَجْمُولٌ بَانُونٌ خَفِيفَةٌ لَا يَتَوَكَّنُ لَا يَتَوَكَّنُ لَا يَتَوَكَّنُ
 اِسْمٌ فَاعِلٌ كَأَيْلٌ كَأَيْلَانٌ كَأَيْلُونَ كَأَيْلَةٌ كَأَيْلَتَانِ كَأَيْلَاتٌ
 اِسْمٌ مَفْعُولٌ مَقُولٌ مَقُولَانٌ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ
 قَانُونَ قَانٌ در اصل تَوَلَّى بود و الف گشت قَالٌ شد زیرا که هر واو و یا که متحرک
 باشد و ما قبل آن مفتوح و کلمه از التباس مفرد این باشد و در آن کلمه تعلیل دیگر از
 جنس می نیفتاده باشد و در معنی آن واو و یا که تَصِحُّحٌ آن ضروری است نباشد و نیز مَصْدُ
 و جمع نباشد آن واو و یا الف گردد چون قَالٌ و بَابٌ و نَابٌ و دَعَا و
 دَعَى و عَصَا و هَدَى و آوَرَّ و دَعَا و يَأْتِي و رَمَى الف گشت زیرا که از
 التباس مفرد این نیست و در طَوَى و رَدَى الف گشت زیرا که تعلیل دیگر از جنس
 افتاده است و در عَوَدٌ و وَصِيْدٌ و عَيْنٌ الف گشت زیرا که در معنی اِسْوَدَّ
 و اِصْيَدَّ و اِعْيَنَ است و در دَوْرَانٌ و جَوَلَانٌ الف گشت

صه باشد پس محل نخواهد شد و او فو و یا
 فیستر از آنکه فاکه ملحقه است دوم اینکه متحرک
 باشد بجزکت اصلی یعنی از دیگر منقول شده
 نیاید باشد پس تعلیل ذکرده شود و او جواک
 و یا جریل که فو آنها ماضی است و اگر ماضی
 شده است از تخفیف جزه زیرا که در اصل فو
 و جبال بوده است و همین واو مضارع است
 الضَّلَاةُ و اِخْتِرَانٌ که فو هر دو ماضی است
 و نیز فو در کلمه ملحقه است زیرا که واو ضمیمه
 جلاگاه است سوم اینکه آن واو و یا که همایه
 فاکه نیزه حقیقه چون قَسَطٌ و تَمِيزٌ یا سَا
 عَمْرٌ اِيسٌ که یا درین کلمه همای فاکه بود و طلب
 مکانی در اینجا آورده و اصل فو است و چهارم اینکه
 قبل از واو کلمه کفر و او و یا که جمع باشد خود
 جَوَادٌ و خِيَارٌ و طَرِيحٌ بخلاف دَعَا و رَمَى و
 اَطْمِنَ که در اصل دَعَا و رَمَى و اَطْمِنَ بود
 کاو و یا که با الف بدل کرد و از جهت انقضا
 ما قبل و الف بالتساکین حذف نمودند و نیز
 اینکه قبل فو نباید باشد چون تَرْتِيْنٌ و تَرْتِيْنٌ
 ششم اینکه قبل یا آمده نباشد چون عَصِيْبٌ
 هفتم آن واو و یا که در معنی قطع نباشد چون
 حَيْدَى و در بعضی نیز چنین جارت دیده شد که
 هر دو واو و یا که متحرک باشد بجزکت لازم ما قبل
 وی منقوله باشد لکن لازم است آنچه درین
 صورت البته از مثال جَوَلَانٌ و جَوَلَانٌ است و از
 شده از باقی دیگر مثال ۱۳ طَوَى و کَوَى
 در اصل طَوَى و رَدَى بود چون حرف آخر مل
 تیر است ازین جهت تعلیلش مقدم داشته
 بالف بدل کردند بعد از آن در واو که به همین کلمه
 است پس تعلیل را کرده داشته ۱۴ انزول
 ۱۵ از دو باب است از قرآنی دوم از

و در معنی اِسْوَدَّ و اِصْيَدَّ و اِعْيَنَ است و در دَوْرَانٌ و جَوَلَانٌ الف گشت
 و در عَوَدٌ و وَصِيْدٌ و عَيْنٌ الف گشت زیرا که در معنی اِسْوَدَّ
 و اِصْيَدَّ و اِعْيَنَ است و در دَوْرَانٌ و جَوَلَانٌ الف گشت
 و در عَوَدٌ و وَصِيْدٌ و عَيْنٌ الف گشت زیرا که در معنی اِسْوَدَّ
 و اِصْيَدَّ و اِعْيَنَ است و در دَوْرَانٌ و جَوَلَانٌ الف گشت

رَدَى با کسر و تخفیف یعنی سیراب شدن که از تَمِيزٌ است ۱۳ همچنین در اجزای الف گشت زیرا که در معنی تجاوز است که اطلاق در معنی رسد ۱۴ عین
 با تَمِيزٌ زیاد شده است و چشم ۱۵ شوط ۱۶ اصل ۱۷ دور و دوران گردیدن ۱۸ جَوَلَانٌ و جَوَلَانٌ که بر آمدن ۱۹ ص

زیرا کہ مصدر است و در حوکة و شوکة الف گشت زیرا کہ جمع است قلن گفتند آن
 جمع صاب جملہ جمع شامک درخت خاردار ۱۳

همه زنان کہ در اصل قولن بوده است نقل کرده از قولن به قولن آوردند و او
 اخت نموده بود و نغمہ دیگر بر روی دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند و ساکن بهم آمدند
 و او افتاد قلن شد سوال از قولن به قولن چرا نقل کردند جواب زیر آید و او
 خواست کہ الف شد میفندد دلیل نبود بر حذف و او پس ضمه آوردند تا دلیل باشد بر
 حذف و آه دیگر اخوات او را هم برین قیاس کنند قیل در اصل قول بود و او حرف ملت
 ضعیف کسره حرکت قوی است حرف ضعیف حرکت قوی را احتیالی توانست کرد کسره
 برداشتن ۱۴

بر او دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند بعد از ال حرکت ماقبل و او از جهت کسره ماقبل
 یا گشت قیل شد یقول در اصل یقول بود حرکت و او نقل کرده با قبل دادند
 یقول شد برای موافقت باب اگر منظور موافقت باب نبوده اطلاق نشد زیرا کہ
 اگر ماقبل و او و یا ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند حکم آن و او و یا حکم حرف
 میجا باشد چون دلو و ظبی. یقال در اصل یقول بود فتحه و او نقل کرده

باشد و کلمه لمقن و باشد چنین را کوه
 لمقن بر آتش و نباشد از باب انطلق
 نحو ایض و اشد و ناقص نباشد
 چون آئین و آئینگی و نیز نباشد بینه
 لون نمویسود و نباشد بینه صیب نحو
 یقول و نباشد صیفه توب نحو ما قول
 و اقول نیز و نباشد صیفه اسم آل نحو
 میثاق و کمال که هر دو صیفه تمانند
 اند نیز نباشند بر وزن متارن نقل
 باز یاد آن بعد تلیل خواهد قبل آن نحو
 اسود و ایض و او در و آئین و نیز
 برید شاد است پس حرکت آن و او و یا
 نقل کرده با قبل دهنند چاکر باشد پس
 پس آن حرکت منقول اگر فتحه باشد طلب کرده
 شود آن و او بالف چون یقال و مین
 و مین و امامت و استقامت و اناسکن
 شد مخروف شوند چون مقول و یقول
 یا ثابت اند نحو یقول و یقول و یقول
 گوئی در دو و یقول و یقول و یقول
 است پس چرا کسش را نقل کرده با قبل
 علامت گویم زیرا کہ و او و یا در مین که
 نیست ۱۵ مولی با قولی

ی قولن نقل کرده با قبل دهنند چاکر باشد پس
 پس آن حرکت منقول اگر فتحه باشد طلب کرده
 شود آن و او بالف چون یقال و مین
 و مین و امامت و استقامت و اناسکن
 شد مخروف شوند چون مقول و یقول
 یا ثابت اند نحو یقول و یقول و یقول
 گوئی در دو و یقول و یقول و یقول
 است پس چرا کسش را نقل کرده با قبل
 علامت گویم زیرا کہ و او و یا در مین که
 نیست ۱۵ مولی با قولی

بقاف دادند و او در اصل متحرک بود و ما قبل او اکنون مفتوح گشت و او را با لغت بدل کردند
 يُقَالُ شَدَّ سِوَالُ فَتَحَ وَ اَوْ يُقَوَّلُ بِرِ الْفَعْلِ كَرِهَ بِقَافٍ وَ اَدْنَى جَوَابٍ اِزْ بَرْنَةِ
 آنکه مجهول از معروف ساخته می شود چون در معروف نقل کردند در مجهول نیز نقل
 کردند تا حکم هر دو یکی شود بد آنکه هر جا که لام کلمه ساکن باشد در مثل مین آن مین از جهت
 اجتناب ساکنین بغیره چون لَحِقَ يُقَلُّ وَ كَعِبِيْعٌ وَ لَا تُقَلُّ وَ لِيُقَلُّ وَ قُلٌّ وَ قُلْنٌ وَ لِيُقَلَّنَ
 وَ لَا تُقَلَّنَ قَائِلٌ در اصل قائل بود و او همزه گشت قائل شد زیرا که هر دو او و یا کرد
 طرف آمدن یا نزدیک طرف بعد لغت آمده باشد همزه گردد چون قَائِلٌ وَ يَأْتِي وَ دَعَا وَ يَنَاءٌ وَ
 دَعَا لِنَزِيكٍ لَفَرْجٍ ۴ چهار سال طرف ۴
 اَحْلَاةٌ وَ اسْتَعْلَاةٌ مَقُولٌ در اصل مَقُولٌ بود و حرکت و او نقل کرده بقاف دادند
 بر اتنی موافقت باب دو ساکن هم آمدیم که را میگویند مَقُولٌ شد یعنی و او اول را حذف
 کردند زیرا که او دوم علامت است و الْعَلَامَةُ لِاَلْحَدْفِ وَ بَعْضٌ وَ اَوْ اَخْرَاجُ
 علامت طرف کرده نمی شود ۴
 کردند زیرا که زیاده است وَ التَّزَايُدُ اَوَّلِيٌّ بِالْحَدْفِ صَرَفِ مَعْلُومٍ
 عَيْنٍ يَأْتِي اِزْ بَابِ فَعَلٍ يَفْعَلُ بِغَيْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَ كَسْرَهَا فِي
 الْقَائِلِ بِحَرْفِ الْكَيْبِ خَرِيْدٌ فَرْوَحْتَنَ اِثْبَاتِ فَعْلِ مَاضِي مَعْرُوفٍ
 بَاعَ بَاعًا مَاعُوا مَاعَتَ مَاعَتًا بِعَنَّ بِعَتَّ بِعَمَّ بِعَتَّ بِعَمَّا بِعَتَّنَ
 بِعَتَّ بِعَمَّا اِثْبَاتِ فَعْلِ مَاضِي مَجْهُولٍ بِسِيْعًا

این جواب ضعیف است بکه نقل حرکت
 از جهت جریان قاعده نقل در اینجا کرده شده اند از
 جهت موافقت ۴ مولوی انور علی رحمانی
 قُلٌّ رَا اِزْ قَوْلُ بِنَا كَرِهَ تَا كَرِهَ مَعْلَمَتِ
 مضارع بود آن لغت کردند بعد حذف آن
 متحرک ماند امر باشد مگر بسکون آخر آنرا و چون
 کردند علامت بر می سقوطند شاد اجتناب از
 شومیان و او و لام و او را حذف کردند نقل شد
 يُقَلُّ رَا اِزْ قَوْلُ بِنَا كَرِهَ تَا كَرِهَ مَعْلَمَتِ
 اول ادوار شدند آنراش مجزوم شد بعد دو
 ساکن بهم آمدند و او و لام و او را حذف کردند
 نقل شد بر همین مجهول را قیاس کنند قَوْلٌ در
 نقل بود چون لَزَنٌ نُقِلُّدُ اَوْ اَخْرَاجُ مُتَّصِلٌ شَدَّ اِثْبَاتِ
 لَزَنٌ نُقِلُّدُ مَعْنَى بِرِ فَتْحَ بَاشَدُ اَوْ كَرِهَ اِزْ جِهَتِ اِجْتِنَابِ
 ساکنین محذوف شده بود آن را باز آوردند زیرا
 اکنون اجتناب ساکنین نماند قَوْلٌ شد و پس نقل
 بدست آمد ۴ مولوی انور علی رحمانی
 در اصل دَعَا وَ يَنَاءٌ وَ دَعَا وَ اسْتَعْلَاةٌ
 بودند و او و یا بعد الف زاده در طرف واقع شد
 و او و یا را همزه بدل کردند و کما وَ يَنَاءٌ كَمَا
 دَعَا وَ اسْتَعْلَاةٌ شد ۴ و نیز در همین
 تیر بسیار جاری می شود از حذف و اسکن پس
 در پنج نیز مزار حذف مین باشد و او زاده ۴
 یعنی سیسره و نقل و آذنی گفته که هر دو
 قول حسن است مگر ای سیسره قوی است ۴
 باط در اصل بی بود یا متحرک اما قبلیش
 مقصور یا را با لغت بدل کردند باط ضعیف
 آن خرید را فروخت که آن یک مورد زاده کرد
 میزند واحد مگر فایب بحث اثبات فعل ماضی
 معروف ۴ یعنی در اصل بیس بود یا متحرک
 اما پس متحرک با لغت بدل کردند اجتناب ساکنین
 شد میان الف و مین الف را حذف کردند یعنی

بعد فتح با را بجز بدل کردند تا که دلالت کند بر حذف یا بر بی شدن ۴ خرید شد یا فروخته شدن یک مورد زاده گرفته میزند واحد مگر فایب بحث
 اثبات فعل ماضی مجهول ۴

ددو **يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ**
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ
يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ يَعْتَبِرُ يَعْتَبِرَانِ

له پیچ در اصل پیچ بود یا مفرک
 آقبلش حرف میحر ساکن حرکت یا نقل کرد
 یا قبل دادند پیچ شد **ه** پیچ در اصل
 پیشین بود یا مفرک آقبلش حرف میحر ساکن
 حرکت یا نقل کرده یا قبل دادند بسده
 اجتناب ساکنین شد میان یاء و وین یاء
 پیشین شد **ه** یا قبل در اصل پیچ بود
 یا مفرک آقبلش حرف میحر ساکن حرکت یا
 نقل کرده یا قبل دادند بسده تا حده یا
 یاء در اصل مفرک بود اکنون آقبلش مفروض
 شدن یا را بالف بدل کردند **ه**
ه پیچ در اصل پیشین بود یا مفرک
 یا قبلش حرف میحر ساکن حرکت یا نقل کرده
 یا قبل دادند بسده تا حده یا نقل کرد
 مفرک بود و آقبلش اکنون مفروض شدن
 یا را بالف بدل کردند اجتناب ساکنین شد
 میان الف و وین پس الف را حذف کردند
 پیشین شد **ه** کم پیچ در اصل
 بود یا مفرک آقبلش حرف میحر ساکن حرکت
 یا نقل کرده یا قبل دادند اجتناب ساکنین
 شد میان یاء و وین یا را حذف کردند کم
 شد **ه** کم پیچ در اصل کم پیچ بود
 یا مفرک آقبلش حرف میحر ساکن حرکت یا
 نقل کرده یا قبل دادند پس تا حده یا
 که یا در اصل مفرک بود اکنون آقبلش
 مفروض شدن یا را بالف بدل کردند اجتناب
 ساکنین شد میان الف و وین الف را
 حذف کردند کم پیچ شد **ه** مولوی
 انور علی صاحب الله الولی

لَتُبَاعُوا لَو تَبَاعَى لَو تَبَا مَا لَو تَبَعْنَ لَو اَبَعُ لَو نَبِعُ لَام تَاكِيْدًا لَو نُون
 ثَقِيْلَةً وَرَفْعًا مُسْتَقْبَلًا مَعْرُوفًا لَيَبِيعَنَّ لَيَبِيعَانِ لَيَبِيعَنَّ لَتَبِيعَنَّ
 لَتَبِيعَانِ لَيَبِيعَانِ لَتَبِيعَنَّ لَتَبِيعَانِ لَتَبِيعَنَّ لَتَبِيعَانِ لَتَبِيعَنَّ
 لَتَبِيعَانِ لَو اَبِيعَنَّ لَو نُون تَاكِيْدًا لَو نُون ثَقِيْلَةً وَرَفْعًا
 مُسْتَقْبَلًا مَجْهُولًا لَيَبَاعَنَّ لَيَبَاعَانِ لَيَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ
 لَيَبَاعَانِ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَانِ لَتَبَاعَانِ
 لَو اَبَاعَنَّ لَو نُون تَاكِيْدًا لَو نُون خَفِيْفَةً وَرَفْعًا مُسْتَقْبَلًا
 مَعْرُوفًا لَيَبِيعَنَّ لَيَبِيعَانِ لَتَبِيعَنَّ لَتَبِيعَانِ لَتَبِيعَنَّ لَتَبِيعَانِ
 لَو اَبِيعَنَّ لَو نُون تَاكِيْدًا لَو نُون خَفِيْفَةً وَرَفْعًا
 مُسْتَقْبَلًا مَجْهُولًا لَيَبَاعَنَّ لَيَبَاعَانِ لَيَبَاعَنَّ لَتَبَاعَنَّ لَتَبَاعَانِ
 لَتَبَاعَانِ لَو اَبَاعَنَّ لَو نُون تَاكِيْدًا لَو نُون خَفِيْفَةً وَرَفْعًا
 مَعْرُوفًا مَحْضَرًا مَعْرُوفًا بِعَمْرٍو لَيَبِيعَا
 لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا
 لَتَبَاعَا لَتَبَاعَا لَتَبَاعَا لَتَبَاعَا لَتَبَاعَا لَتَبَاعَا لَتَبَاعَا لَتَبَاعَا
 لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا
 لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا لَيَبِيعَا

این پنج در اصل این پنج بوده است
 آتش منفرد ساکن حرکت یا
 نقل کرده باقیل وادند همزه که حرکت
 تدریجاً بر بسکون آمده بود و در
 که در پارا و جهت التماسه
 ساکنین حذف کرده و این شد تعلیل
 دیگر پنج را از پنج بعد تعلیل بنا کرده
 تا ملائمت مضارع را حذف کرده بعد
 حذف موحس یافته پس آخر ساکن
 که در اینجا ساکنین شد میان یاء
 و نون را از آنکه پنج شد
 التو انور علی و الله اعلم

لِتَبِعَ امْرَاةً مَعْرُوفًا بِالنُّونِ ثَقِيلَةً يَبِيعَنَّ يَبِيعَانِ يَبِيعُونَ بِبِيعَانَ
 بِبِيعَانَ بِعَنَانٍ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِالنُّونِ ثَقِيلَةً لِتَبَاعَنَّ
 لِتَبَاعَانَ لِتَبَاعَنَّ لِتَبَاعَنَّ لِتَبَاعَانَ لِتَبَاعَانَ امْرَاةً مَعْرُوفَةً
 بِالنُّونِ ثَقِيلَةً لِيَبِيعَنَّ لِيَبِيعَنَّ لِيَبِيعَنَّ لِيَبِيعَنَّ لِيَبِيعَانَ
 لِيَبِيعَانَ لِابِيعَنَّ لِابِيعَنَّ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِالنُّونِ ثَقِيلَةً
 لِيَبَاعَنَّ لِيَبَاعَانَ لِيَبَاعَنَّ لِيَبَاعَنَّ لِيَبَاعَانَ لِيَبِعَنَّ
 لِابَاعَنَّ لِيَبَاعَنَّ امْرَاةً مَعْرُوفَةً بِالنُّونِ خَفِيفَةً
 يَبِيعَنَّ يَبِيعُونَ يَبِيعُونَ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِالنُّونِ خَفِيفَةً لِتَبَاعَنَّ
 لِتَبَاعَنَّ لِتَبَاعَنَّ امْرَاةً مَعْرُوفَةً بِالنُّونِ خَفِيفَةً لِيَبِيعَنَّ
 لِيَبِيعَنَّ لِيَبِيعَنَّ لِابِيعَنَّ لِابِيعَنَّ امْرَاةً مَجْهُولَةً بِالنُّونِ خَفِيفَةً
 لِيَبَاعَنَّ لِيَبَاعَنَّ لِيَبَاعَنَّ لِابَاعَنَّ لِابَاعَنَّ امْرَاةً مَعْرُوفَةً
 لَا تَبِيعُ لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعُوا لَا تَبِيعِي لَا تَبِيعَانِ لَا تَبِيعُونَ
 حَاضِرَةً مَجْهُولَةً لَا تَبِيعُ لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعُوا لَا تَبِيعَانِ لَا تَبِيعُونَ
 لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَانِ لَا تَبِيعُونَ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَانِ لَا تَبِيعُونَ
 لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَانِ لَا تَبِيعُونَ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَانِ لَا تَبِيعُونَ

له یبیین در اصل یبیین
 بود یا معرک اقبش حرف ک
 ساکن حرکت با نقل کرده بایل
 دادند همزه وصل که بر لته تغذیر
 ابتدا بسکون آورده بودند چون
 ابتدا بسکون باقی ماند آن را
 حذف کردند یبیین شد سه سوره
 انور طی رحه الله الولی :

لَا يَبِيعُ وَلَا يَبَاعُ وَلَا يَبِيعُ وَلَا يَبَاعُ وَلَا يَبِيعُ وَلَا يَبَاعُ

هئى حاضر معروف بانون ثقیله لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَانِ لَا تَبِيعُنَّ لَا تَبِيعَانِ

لَا تَبِيعَانِ لَا تَبِيعَانِ هئى حاضر مجهول بانون ثقیله لَا تَبِيعَا وَلَا تَبِيعَا

لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَانِ لَا تَبِيعَانِ هئى غائب معروف بانون

ثقیله لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَانِ لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَانِ

لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَنَّ هئى غائب مجهول بانون ثقیله لَا يَبِيعَا وَلَا يَبِيعَا

لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَانِ لَا يَبِيعَانِ

هئى حاضر معروف بانون خفیفه لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ

هئى حاضر مجهول بانون خفیفه لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ لَا تَبِيعَنَّ

غائب معروف بانون خفیفه لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَنَّ

لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَنَّ هئى غائب مجهول بانون خفیفه لَا يَبِيعَا وَلَا يَبِيعَا

لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَنَّ لَا يَبِيعَانِ لَا يَبِيعَانِ

بَابُ بَا يَبِيعُ بَا يَبِيعُ بَا يَبِيعُ بَا يَبِيعُ بَا يَبِيعُ بَا يَبِيعُ

بَابُ بَا يَبِيعُ بَا يَبِيعُ بَا يَبِيعُ بَا يَبِيعُ بَا يَبِيعُ بَا يَبِيعُ

فروختن آن همه زنان، در اصل ببيع بوده است نقل کرده از ببيع

هئى در اصل بايع بود و بايع شيوه
الف زائده نزد يك طرف آن بايع را همزه بدل
كردند بابت شد و هئى در اصل ببيع
بود و بايع همزه قبلش حرف ي همزه ساكن
بايع را نقل کرده با قبل دو ندا حاضر ساكن
میان واو و يا باء افتاد و بويط ششم
همزه بايع را بجز بدل کرده تا دلالت کند بر
حذف بايعه تا همه بافتند واو ساكن
با قبلش كسور آن واو را بايع بدل کرده و همزه
شده و اين نزو افتش است و ليكن سببه
و غليل بعد نقل همزه بايع با قبل و معلول اجتمع
ساكنين واو را حذف می کنند نه بايع را پس نه
ايشا بعد حذف همزه ماند پس همزه يا بجز
بدل کرده تا دلالت کند بر آنکه محذوف بايع
است زیرا که اگر بجز بدل نمی کردند و اجتمع
شکر که بايع را بجاو بدل می کردند بقانون همزه
و همزه پس التماس می آمد ۱۲ اصولی
اندر علی صلوات الله القوی : : :

بِرَبِّعٍ آوَدْنَدِ يَارَ اُخْتِ كَسْرُ يُوَدُّ كَسْرُ دِغِيرُ يُوَدُّ شَوَارُ اُشْتَدُّ نَقْلٌ كَرِهَةٌ بِاِقْبَلِ وَاوَدُّ
 بَعْدَ اَلْحَرَكَةِ اِقْبَلِ سِ دُو سَاكِنِ هِمَّ اَمْدِيَاةُ اِفَادِيْعُنْ شَدِيْعٌ دَر اَسْلِ
 يَبِيْعٌ بُوْدَه اَسْتِ يَا اُخْتِ كَسْرُ يُوَدُّ كَسْرُ دِغِيرُ يُوَدُّ شَوَارُ اُشْتَدُّ نَقْلٌ كَرِهَةٌ بِاِقْبَلِ وَاوَدُّ
 بَعْدُ وَاوَدُّ كَرْدَنِ حَرَكِتِ اِقْبَلِ يَبِيْعٌ شَدِيْعٌ دَر اَسْلِ يَبِيْعٌ بُوْدَه هِكْمٌ اَوْ هِكْمٌ يَقُوْلُ اِ
 وَهِكْمٌ يَبِيْعٌ يُقَالُ اَسْتِ وَاَبِيْعٌ چَوْنِ قَاِبِلِ مَبِيْعٌ دَر اَسْلِ مَبِيْعٌ بُوْدَ اَز
 مَبِيْعٌ نَقْلٌ كَرِهَةٌ بِرَبِّعٍ آوَدْنَدِ يَارَ اُخْتِ كَسْرُ يُوَدُّ كَسْرُ دِغِيرُ يُوَدُّ شَوَارُ اُشْتَدُّ نَقْلٌ كَرِهَةٌ
 بِاِقْبَلِ وَاوَدُّ كَرْدَنِ حَرَكِتِ اِقْبَلِ يَبِيْعٌ شَدِيْعٌ دَر اَسْلِ يَبِيْعٌ بُوْدَه هِكْمٌ اَوْ هِكْمٌ يَقُوْلُ اِ
 اِز بَابِ فَعِلٍ يَفْعَلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَفَعْمَا فِي الْغَابِرِ چَوْنِ اَلْخَوْفِ
 تَرْسِيْدِنِ اَثْبَاتِ فَعْلٍ مَاضِي مَعْرُوْفٌ خَافَ خَافَا خَافُوْا اَخَافُ
 خَافَتْ اَخْفَنَ خَفَّتْ خَفَّتَا خَفْتُمْ خَفْتِ خَفْتُمَا خَفْتُنَّ خَفْتُ
 خَفْتُنَّ اَثْبَاتِ فَعْلٍ مَاضِي مَجْرُوْلٌ خِيفَ خِيفَا خِيفُوْا خِيفْتُ خِيفْتُنَّ
 خِيفْتُمْ خِيفْتُمَا خِيفْتُنَّ خِيفْتُ خِيفْتُنَّ اَثْبَاتِ فَعْلٍ مَاضِي مَعْرُوْفٌ يَخَافُ يَخَافُوْنَ
 يَخَافُ يَخَافَانِ يَخْفَنَ يَخْفَنَانِ يَخَافُ يَخَافُوْنَ تَخَافُ تَخَافُوْنَ تَخَافِيْنَ
 تَخَافِيْنَ اَثْبَاتِ فَعْلٍ مَاضِي مَعْرُوْفٌ

۱۰ خَافَ دَر اَسْلِ نَوَفٍ بُوْدَ اَوْ
 مَتْرُكٌ اِقْبَلِشِ مَقْطُوْعٌ اَنْ وَاوَدُّ رَا
 بَالْفِ بَدَلِ كَرْدَنِ نَافِ شَد ۱۲
 ۱۱ خَفَّتْ دَر اَسْلِ نَوَفِشِ بُوْدَ اَوْ
 مَتْرُكٌ اِقْبَلِشِ مَقْطُوْعٌ اَنْ وَاوَدُّ رَا
 بَالْفِ بَدَلِ كَرْدَنِ اَتْمَا هَر سَاكِنِ شَد
 مِيَاْنِ اَلْفِ وَفَا رِ اَلْفِ اِفَادِيْعُنْ
 مَعْرُوْبٌ كَسْرٌ وَاوَدُّ تَا وَاوَدُّ اِلَافَةٌ
 مَعْنَى كَلِمَةُ كَسْرٌ اَسْتِ خَفَّتْ شَد ۱۳
 مَرْوِي اَلْوَرْمَلِي رَحْمَةُ اللهِ تَعَالَى

یَئَانَقَ لَتَعَانَقَ لَتَعَانَقَانِ یَعْفَانِقَ لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ
 لَتَعْفَانِقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَام تَاکِیْدَ بَانُونِ خَفِیْفَهٗ دَر فِعْلِ مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفٍ
 یَئَانَقَانِ یَئَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَام تَاکِیْدِ
 بَانُونِ خَفِیْفَهٗ دَر فِعْلِ مُسْتَقْبَلِ مَجْهُولٍ یَئَانَقَانِ یَئَانَقَانِ یَئَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ
 لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ لَتَعَانَقَانِ اَمْرًا حَاضِرًا مَعْرُوفًا خَفَّ خَا فَا خَا فَا خَا فَا خَا فَا
 خَا فَا خَفَنَّ اَمْرًا حَاضِرًا مَجْهُولًا یَعْفَنَّ یَعْفَانَا یَعْفَانَا یَعْفَانَا یَعْفَانَا
 یَعْفَانَا یَعْفَانَا یَعْفَانَا اَمْرًا تَابِ مَعْرُوفًا یَعْفَنَّ یَعْفَانَا یَعْفَانَا یَعْفَانَا یَعْفَانَا
 یَعْفَانَا یَعْفَانَا یَعْفَانَا اَمْرًا تَابِ مَجْهُولًا یَعْفَنَّ یَعْفَانَا یَعْفَانَا
 یَعْفَانَا یَعْفَانَا یَعْفَانَا اَمْرًا حَاضِرًا مَعْرُوفًا بَانُونِ
 ثَقِیْلَهٗ خَانَقَانِ خَا فَا نِ خَانِقَ خَانِقَ خَا فَا نِ خَفَنَّ اَمْرًا حَاضِرًا مَجْهُولًا
 بَانُونِ ثَقِیْلَهٗ یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ اَمْرًا
 مَعْرُوفًا بَانُونِ ثَقِیْلَهٗ یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ
 اَمْرًا حَاضِرًا مَجْهُولًا بَانُونِ ثَقِیْلَهٗ یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ
 یَعْفَانَقَانِ یَعْفَانَقَانِ اَمْرًا حَاضِرًا مَعْرُوفًا بَانُونِ
 خَفِیْفَهٗ خَانَقَانِ خَانِقَ خَانِقَ اَمْرًا حَاضِرًا مَجْهُولًا بَانُونِ خَفِیْفَهٗ

لع عَف در اصل از عَفَن
 بود و از مَعْرُوف با قلبش حرف
 یحس ساکن حرکت و از فعل کرده باین
 و از عَفَوَان و از رَا اِزْجَمِ اَنْفَعِ
 قابل بالف بدل کرده بعد از اجتماع
 ساکنین شد میان الف و قاف
 الف افتاد و همزه را جهت انتقال
 حذف کردند عَفَّ شد ۱۲
 مولود اندر علی و الله الولی

لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ امْرَأَتَ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ خَفِيْفَةً لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِإِخْفَانِ لِيَتَّقَنَّ امْرَأَتَ مَجْمُولٍ بِالْوَنِ خَفِيْفَةً لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِإِخْفَانِ لِيَتَّقَنَّ نَهِي حَاضِرَ مَعْرُوفٍ لِإِتْقَانِ
 لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ نَهِي حَاضِرَ مَجْمُولٍ
 لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ نَهِي غَاطِبَ
 مَعْرُوفٍ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ
 لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ نَهِي غَاطِبَ مَجْمُولٍ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ
 لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ نَهِي حَاضِرَ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ
 ثَقِيْلَةً لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ
 لِإِتْقَانِ نَهِي حَاضِرَ مَجْمُولٍ بِالْوَنِ ثَقِيْلَةً لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ
 لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ نَهِي غَاطِبَ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ
 ثَقِيْلَةً لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ
 لِإِتْقَانِ نَهِي غَاطِبَ نَهِي غَاطِبَ مَجْمُولٍ بِالْوَنِ ثَقِيْلَةً لِإِتْقَانِ
 لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ نَهِي حَاضِرَ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ
 ثَقِيْلَةً بِالْوَنِ خَفِيْفَةً لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ لِإِتْقَانِ

نهی ماضی مجهول بانون خفیفه لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ نهی غائب
 معروف بانون خفیفه لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ
 نهی غائب مجهول بانون خفیفه لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ
 لَا یَخَافُنْ اسم فاعیل خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ
 خَائِفَاتٌ اسم مفعول خُوفٌ خَوْفَانِ خَوْفُونَ خَوْفَةٌ خَوْفَتَانِ
 خَوْفَاتٌ بدانکه اسم مفعول چون واوی باشد بر مفعول قیاس کنند مانند خَوْفٌ
 خَوْفَانِ و چون یائی باشد بر مبیع مانند مَنِيْلٌ مَنِيْلَانِ مَنِيْلُونَ مَنِيْلَةٌ
 مَنِيْلَتَانِ مَنِيْلَاتٌ خَافٌ ترسیدن یک مرد در اصل خَوْفٌ بود و او متحرک
 ماقبل او مفتوح و او الف گشت خَافٌ شد بر کم قال خَفِنٌ در اصل خَوْفٌ بود و او
 حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال نتوانست کرد کسره از او نقل کرده باقبل دادند چنانکه
 در قولن مذکور شد و ساکن بهم آمدند و او افتاد خَفِنٌ شد یخَافٌ می ترسد آن
 یک مرد در اصل یَخْوَفٌ بود حرکت و او نقل کرده باقبل دادند و او در اصل متحرک
 بود ماقبل او اکنون مفتوح گشت و او الف گشت یَخَافٌ شد و قس البواقی فی
 الإدراک و صرف اجوف ابواب مشعب هم برین قیاس کنند باب افعال أَغَاثٌ
 یَغِیثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ مَغِیثٌ وَ اِغْیِثْ یَغَاثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ مَغَاثٌ الْعَصْرُ مِنْ اِغْیِثْ
 چون یقال ۱۱

۱۱ أَغَاثٌ در اصل اَعْرُثٌ بود و او
 متحرک باقبل حرف میجر ساکن حرکت
 و او نقل کرده باقبل دادند بسبب
 انقراض ماقبل آن و الف بدل کردند
 أَغَاثٌ شد ۱۲ یَغِیثٌ در اصل
 یَعْرُثٌ بود و او متحرک باقبل حرف
 میجر ساکن حرکت و او نقل کرده
 باقبل دادند بعد قاعده یافتند
 و او ساکن باقبل کسره آن و او را
 یاب بدل کردند یَغِیثٌ شد و همچنین
 مَغِیثٌ و اِغْیِثٌ ۱۳ إِغَاثَةٌ
 در اصل اَعْرَاثٌ بود و او متحرک باقبل
 حرف میجر ساکن حرکت و او نقل کرده
 باقبل دادند اینها ظاهر ساکنین شد میان
 و او الف و او را انگذند تا عین
 آن در آخر زاده کردند إِغَاثَةٌ شد ۱۴
 ۱۵ اِغْیِثْ در اصل اَعْرُثٌ بود و
 متحرک باقبل حرف میجر ساکن حرکت
 و او نقل کرده باقبل دادند اینها
 ساکنین شد میان و او و ثار و او را
 حذف کردند اِغْیِثٌ شد ۱۶

واللهي عنه لا تَقْتَبُ بِالْإِسْتِعْمَالِ إِسْتِعَانٌ يَسْتَعِينُ إِسْتِعَانَةٌ فَهِيَ
 مَسْتَعِينٌ وَاسْتَعِينُ يَسْتَعِينُ إِسْتِعَانَةٌ فَهِيَ مَسْتَعَانٌ الْإِهْرَمَنَهُ
 إِسْتَعِينُ وَاللهي عنه لا تَقْتَبُ بِأَفْعَالِ إِخْتَارٍ مَخْتَارٌ إِخْتِيَارٌ
 فَهِيَ مَخْتَارٌ وَاسْتِيَارٌ مَخْتَارٌ إِخْتِيَارٌ فَهِيَ مَخْتَارٌ الْإِهْرَمَنَهُ إِخْتَارٌ
 وَاللهي عنه لا تَقْتَبُ بِأَفْعَالِ انْقَادٍ يَنْقَادُ انْقِيَادٌ فَهِيَ مَقْتَادٌ
 الْإِهْرَمَنَهُ انْقَادٌ وَاللهي عنه لا تَقْتَبُ بِأَعْلَالِ ابْنِ ابْوَابِ اِزَانِ قَوَائِنِ
 كَمَا يَدْكَرُهُ شَدِيدُونَ أَيْدِمْ حَيْثُ تَأَمَّلُ كَرْدَهُ شَوْدَ أَمَّا اِغَائِثَةٌ كَمَا فِي اَصْلِ اِغْوَاتِنَا
 بُوْدَةٌ اسْتِ حَرْكُ اِزْوَادِ نَعْلٍ كَرْدَهُ بِمَقْبَلٍ دَاوَنْدِ وَاوَدْ رِاسِلٍ مَسْرُوكٍ بُوْدِ مَقْبَلِشِ
 اَكْوَنْ مَقْطُوقٌ شُدُوْا اَلْفُ كَسْتُ وَبِمَقْبَلِ اِزْجِهْتِ اِجْتَاهُ سَاكِنِمْ وَتَاوَدْ اِخْرُ
 حَوْضٍ دَاوَنْدِ اِغَائِثَةٌ شُدُ حَيْثُ مَنْشَعِبُ فِرْعِ ابْوَابِ ثَلَاثِيْ مَجْرُوسِ اِسْتِ مَسْ شَعْبِ رَا
 دِرْ اَعْلَالِ وَتَغْيِيْرِ بَرِ ثَلَاثِيْ مَجْرُوسِ قِيَاسِ كُنْ تَا كَمِ اِصْلِ وَفِرْعُ يَكِيْ بَاشِدُ مَرْفِ نَاقِصِ
 وَاوِيْ اِزْ بَابِ فَعَلٍ يَفْعَلُ بِفَهْمِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِيْ وَضَمِّهَا
 فِي الْغَابِرِ اِثْبَاتِ فَعَلٍ مَاضِيٍّ مَعْرُوفٍ دَعَا دَعَا دَعْوًا
 دَعَتْ دَعْتًا دَعَوْنَ دَعَوْتُ دَعَوْتُمْ دَعْوَتًا دَعَوْتُمْ دَعْوَتًا
 دَعْوَتَيْنِ دَعَوْتُ دَعَوْتُمْ اِثْبَاتِ فَعَلٍ مَاضِيٍّ مَجْهُولِ

۱۰ اِخْتَارٌ وَرِاسِلِ اِخْتِيَارٌ بُوْدِ بَا مَسْرُوكِ مَقْبَلِشِ
 مَقْطُوقِ اِنِّ يَارِ اَبَالْفِ بَدَلِ كَرْدِنْدِ اِخْتَارِ شُدِ
 وَبِهَيْبِنِ مَخْتَارٌ وَتَمَّازٌ فَاصلٌ وَمَقْطُوقِ ۱۱
 ۱۲ اِخْتِيَارٌ وَرِاسِلِ اِخْتِيَارٌ بُوْدِ كَسْرِ يَارِ بَدِ
 ضَرْفِ نَعْلٍ دَا شُدِ نَعْلٍ كَرْدَهُ بِمَقْبَلِ دَاوَنْدِ بَعْدِ
 اِزْوَالِ حَرْكِ مَقْبَلِ اِخْتِيَارِ شُدِ ضَمِّتِ هَمْزَهُ
 رَا بِكَسْرِ بَدَلِ كَرْدِنْدِ حَيْثُ تَمَّازٌ تَائِيْ اِنْتَا
 اِخْتِيَارِ شُدِ ۱۳ بِلَا اَكْمَرِ اَنَّهُ مَشْهُورٌ اسْتِ بِرِ
 زَابَانِكُ اِخْتِيَارِ بِيْضِهِ هَمْزَهُ اسْتِ فُلْطِ مَعْضِ اسْتِ
 هَمْزَهُ دَرِ حَرْكِ خُوْدِ تَائِيْ اِنْتَا اِنْفِصَالِ اسْتِ
 اِگر تَا كَسُوْا بَاشِدِ وَاگر مَعْضُومٌ بَاشِدِ حَيْثُ اِنْتَا
 هَمْزَهُ بَايِزِ مَعْضُومِ اِبْدِ اِعْرَابِ كَمَا فِي السَّقْرِجِ
 ۱۴ اِنْقَادٌ وَاصلٌ اِنْقَادٌ بُوْدِ وَاوَدْ مَسْرُوكِ
 مَقْبَلِشِ مَقْطُوقِ اِنِّ وَاوَدْ رَا بَالْفِ بَدَلِ كَرْدِنْدِ
 اِنْقَادِ شُدِ ۱۵ اِنْقَادٌ وَاصلٌ اِنْقَادٌ بُوْدِ
 وَاوَدْ مَسْرُوكِ مَقْبَلِشِ مَقْطُوقِ اِنِّ وَاوَدْ رَا بَالْفِ
 بَدَلِ كَرْدِنْدِ اِجْتَاهُ سَاكِنِمْ شُدِ مِيَانِ اَلْفِ
 وَدَالِ اَلْفِ رَا ضَرْفِ كَرْدِنْدِ اِنْقَادِ شُدِ وَ
 اِحْمِيْنِ لَا يَكْتَبُ ۱۶ هَمْزُهُ كَمَا دَرِ اِصْلِ
 دَعْوِ بُوْدِ وَاوَدْ مَسْرُوكِ مَقْبَلِشِ مَقْطُوقِ وَاوَدْ
 رَا بَالْفِ بَدَلِ كَرْدِنْدِ مَقْبَلِشِ مَقْطُوقِ وَاوَدْ
 دَرِ اِصْلِ دَعْوِ اِبْدِ اِبْدِ وَاوَدْ مَسْرُوكِ مَقْبَلِشِ
 مَقْطُوقِ وَاوَدْ رَا بَالْفِ بَدَلِ كَرْدِنْدِ اِجْتَاهُ
 سَاكِنِمْ شُدِ مِيَانِ اَلْفِ وَوَاوَدْ اَلْفِ رَا
 ضَرْفِ كَرْدِنْدِ دَعْوِ اَشُدِ ۱۷ كَمَا دَعَتْ
 دَرِ اِصْلِ دَعْوَتْ بُوْدِ وَاوَدْ مَسْرُوكِ مَقْبَلِشِ
 مَقْطُوقِ وَاوَدْ رَا بَالْفِ بَدَلِ كَرْدِنْدِ اِجْتَاهُ
 سَاكِنِمْ شُدِ مِيَانِ اَلْفِ وَتَاوَدْ اَلْفِ رَا
 ضَرْفِ كَرْدِنْدِ دَعْوَتْ شُدِ ۱۸ هَمْزُهُ كَمَا
 دَرِ اِصْلِ دَعْوَتِيْ اِبْدِ وَاوَدْ مَسْرُوكِ مَقْبَلِشِ
 مَقْطُوقِ وَاوَدْ رَا بَالْفِ بَدَلِ كَرْدِنْدِ اِجْتَاهُ

ساکنین شد میان الف و تاء الف افتاد زیرا که تاء بالفعل مرفوع است اما چون حرکتش ماضی است از آنکه حادث شده است بسبب الف بعد از این حرکت را اعتبای قرار نگرفته اعتباراً باصل ساکن قرار دادند و الف را ضرف کردند ۱۱

۱ دعوی در اصل دعو بود و او واقع شد
 در طرف بعد کسور آن واو را بیابد کرد و در
 شد ۲ دعوا در اصل دعوا بود و او
 بعد کسور در طرف واقع شد آن را بیابد کرد و
 برایش نقل بود نقل کرده با قبل و او بعد از او
 حرکت تا قبل بجهت ساکنین شد میان یار و
 او و یار افتاد دعوا شد ۳ مولوی الف و ح
 بر او نقل داشته ساکن کرد و غیره دعوا شد ۴
 ۵ دعوی در اصل دعوی بود و در اصل
 نقل داشته ساکن کرد و غیره ساکنین شد
 دو واو اول را حذف کرد و غیره دعوا شد ۶
 ۷ تدعی در اصل تدعی بود کسور واو
 بعد نقل داشته نقل کرده با قبل و او بعد
 سلب حرکت تا قبل بعد قاعده یا قند و او ساکن
 تا قبل کسور آن واو را بیابد بدل کرد و در
 ساکنین شد میان دو یار و او که بدل از
 و او بود حذف کرد و غیره تدعی شد ۸
 ۹ تدعی در اصل تدعی بود و او بود در موضع
 ثالث اکنون رابع گشت حرکت تا قبل
 و او بود آن واو را بیابد بدل کرد و بعد قاعده
 یا قند یار متحرک تا قبل او مفتوح آن یار را
 بالف بدل کرد و غیره تدعی شد ۱۰
 در اصل تدعی بود و او بود در موضع ثانی
 و حال در موضع رابع واقع شد و حرکت تا قبل
 مخالف و او بود آن واو را بیابد بدل کرد و
 بعد قاعده یا قند یار متحرک تا قبل مفتوح
 آن یار را بالف بدل کرد و غیره ساکنین
 شد میان الف و او الف افتاد و در همین
 است در تدعی در اصل تدعی بود و نقل
 کلام درین مقام آنست که تعلیل در وجه صیغه

دَعْوَى دَعِيَا دَعَوَا دُعِيَتْ دُعِيْنَا دُعِيْنَا دُعِيْتِ دُعِيْتِمَا
 دُعِيْتُمْ دُعِيْتِ دُعِيْتِ دُعِيْتِمَا دُعِيْتِنَّ دُعِيْتِ دُعِيْنَا اثْبَاتِ فِعْلِ
 مَضَاعِ مَعْرُوفٍ يَدْعُو يَدْعُوَانِ يَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ
 يَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ تَدْعُونَ تَدْعُوَانِ تَدْعُونَ تَدْعُونَ
 اَدْعُو تَدْعُوَانِ اثْبَاتِ فِعْلِ مَضَاعِ مَجْهُولٍ يَدْعِي يَدْعِيَانِ يَدْعُونَ
 تَدْعِي تَدْعِيَانِ يَدْعِي تَدْعِي تَدْعِيَانِ تَدْعُونَ تَدْعُونَ تَدْعِيَا
 تَدْعِيَانِ اَدْعِي تَدْعِي تَدْعِيَانِ نَفْيِ تَاكِيدِ بَلَنَ دَرِ فِعْلِ مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفٍ لَنْ يَدْعُو
 لَنْ يَدْعُوَانِ لَنْ يَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ لَنْ تَدْعُونَ لَنْ اَدْعُو
 لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ تَدْعِي لَنْ تَدْعِي لَنْ تَدْعِيَانِ لَنْ تَدْعُونَ
 لَنْ تَدْعُو لَنْ تَدْعُوَانِ تَدْعِي لَنْ تَدْعِي لَنْ تَدْعِيَانِ لَنْ تَدْعُونَ
 نَفْيِ جَهْدِ لَمْ يَدْعُ لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ
 لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ
 لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ لَمْ يَدْعُو لَمْ يَدْعُوَانِ

یعنی واحد مذکر غائب و تونث غائبه و مذکر مکرر و صیغه مشکلم در اصل بر یک و هر است و شش صیغه یعنی تثنیه و دو جمع یکی تونث غائب دوم تونث حاضر در اصل
 بر یک است و شش صیغه یعنی جمع فکر غائب و حاضر و واحد تونث حاضر در اصل بر یک است و شش صیغه یعنی جمع فکر غائب و حاضر و واحد تونث حاضر در اصل
 حرف طت ششم و ششم شد ۱۲ مولوی الف و ح

لَوْدَعٌ لَوْدَعِيًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعٌ لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا
 لَوْدَعِيًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا
 لام تاکید بانون ثقیله فعل مستقبل معروف لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا
 لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا
 لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا
 مستقبل مجهول لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا
 لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا
 لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا
 مستقبل معروف لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا
 لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا لَوْدَعُوًّا
 امر حاضر مجهول لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا
 امر غائب معروف لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا
 لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا لَوْدَعِيًّا

لَوْدَعِيًّا در اصل لَوْدَعُوًّا بود
 اجزاء ساکنین شد میان واو ضمیر و نون
 تاکید و او را حذف کردند بعد ضمیر و واو
 ثقیله داشته ساکن کردند باز اجزاء ساکنین
 شد میان واو و نون تاکید این واو را نیز
 حذف کردند لَوْدَعِيًّا شد و همچنین واو و
 لَوْدَعِيًّا و یا در لَوْدَعِيًّا شد ۱۳
 لَوْدَعُوًّا در اصل لَوْدَعُوًّا بود واو
 بود در موضع ثالث اکنون بیست و بار
 آمد و حرکت اقبل و او مخالف واو بود
 آن واو را بیاید بدل کردند بعد قاعده
 یافتند یا محرک یا قلبش مشروط با را بان
 بدل کردند اجزاء ساکنین شد میان الف
 و واو ضمیر الف را حذف کردند بعد چون
 اجزاء ساکنین یافتند میان واو ضمیر و نون
 تاکید او را حرکت ضمیر دادند تا اولت کنند
 بر آنکه محذوف واو است و ضمیر بعد ثقیله
 نیست لَوْدَعُوًّا شد و اعلال حال چون
 در اقبل نون تاکید متضع است واو را غیر
 نمادند چاکه در لَوْدَعِيًّا و لَوْدَعِيًّا با را
 باقی و سالم گذاشتند ۱۳
 از لَوْدَعُوًّا بنا کردند بان طور که علامت
 استقبال حذف کردند پس فکر کردند ضمیر
 و آن مفهوم بود جزء و اصل مفهوم در واو
 آوردند و آنرا را بزم نمودند علامت
 جزئی سقوط حرف علت شد و لَوْدَعُوًّا شد ۱۴

لَا تَدْعِيَا لِأَيْدِي عَيْنٍ لَا تُدْعَىٰ هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِأَنْزُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا تَدْعُو
لَا تَدْعُوَانِ لَا تَدْعِيَنَّ لَا تَدْعِيَنَّ لَا تَدْعُوَانِ هِيَ حَاضِرٌ
مَجْمُولٌ بِأَنْزُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا تَدْعِيَنَّ لَا تَدْعُوَانِ لَا تَدْعُوَانِ لَا تَدْعُوَانِ
لَا تَدْعِيَنَّ هِيَ غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بِأَنْزُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا يَدْعُوَنَّ لَا يَدْعُوَانِ
لَا يَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَانِ لَا يَدْعُوَانِ لَا أَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَنَّ
هِيَ غَائِبٌ مَجْمُولٌ بِأَنْزُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا يَدْعِيَنَّ لَا يَدْعُوَانِ لَا يَدْعُوَانِ
لَا تَدْعِيَنَّ لَا يَدْعِيَنَّ لَا أَدْعِيَنَّ لَا تَدْعِيَنَّ هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِأَنْزُونٍ
لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعِيَنَّ لَا تَدْعِيَنَّ هِيَ حَاضِرٌ مَجْمُولٌ بِأَنْزُونٍ خَفِيفَةٍ
لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعِيَنَّ هِيَ غَائِبٌ مَعْرُوفٌ بِأَنْزُونٍ خَفِيفَةٍ لَا يَدْعُوَنَّ لَا يَدْعُوَانِ
لَا تَدْعُوَنَّ لَا أَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَنَّ هِيَ غَائِبٌ مَجْمُولٌ بِأَنْزُونٍ خَفِيفَةٍ لَا يَدْعِيَنَّ
لَا يَدْعُوَنَّ لَا تَدْعِيَنَّ لَا أَدْعِيَنَّ لَا تَدْعِيَنَّ اسْمٌ فَاعِلٌ دَاعِيَةٌ دَاعِيَانِ
دَاعُونَ دَاعِيَةٌ دَاعِيَةٌ اسْمٌ مَفْعُولٌ مَدْعُوٌّ مَدْعُوَانِ مَدْعُوُونَ
مَدْعُوَةٌ مَدْعُوَتَانِ مَدْعُوَاتٌ قَوَائِمٌ دَعِيَ دَاعِيٌّ دَاعِيٌّ دَاعِيٌّ دَاعِيٌّ
شَدِيدٌ رَافِعٌ هَرَوَاؤُكَ دَاعِيٌّ كَمَا بَدَأَ بِشَيْءٍ أَوْ يَدْعُوُّكَ دَاعِيٌّ رَافِعٌ هَرَوَاؤُكَ دَاعِيٌّ
بِمَنْزِلَةِ نَهْمَةٍ هِيَ كَسْرٌ دَاعِيٌّ رَافِعٌ هَرَوَاؤُكَ دَاعِيٌّ رَافِعٌ هَرَوَاؤُكَ دَاعِيٌّ رَافِعٌ هَرَوَاؤُكَ دَاعِيٌّ

له دایره در اصل دایره بود و در وقت بعد کسره افتاد آن را بیاد بدل کردند تا ظاهر ساکنین شود در یاء و تنوین یاء را حذف کردند و دایره شد و مولوی انور علی خفرا لاشنی له و این ثقیل تر است بسبب همین نقل می بینی که بنای فعل بر مقدم مکسور مفهوم در لغت عرب نیامده پس اگر مدین و او تعلیل کرده باشد بدل نمی کردند لازم می آید مفهوم بعد کسره در این دو کلام عرب یا نه صحیح شود مگر تا در چنانکه دانستی مولوی انور علی رحمة الله العالی

یامده است دعوای در اصل دعوای بود و او یا گشت دعوای شد بعد از آن منتهی بر و دشوار
 داشتند نقل کرده با قبل دادند بعد سلب حرکت با قبل دو ساکن بهم آمدند و او و آری که را
 بیفکنند دعوای شدید دعوای در اصل یید عو بوده است و او اخت فهمه بود منتهی دیگر
 بروی دشوار داشتند ساکن کردند یید عوای شدید عوین میخوانند آن همه مردان در اصل
 یید عوین بود و او اخت فهمه بود منتهی دیگر بروی دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن
 بهم آمدند و او اول را حذف کردند یید عوین شدید عوین میخوانند آن همه زنان بر
 اصل خود است تدعین در اصل تدعویین بود کسر بر و او دشوار داشتند نقل
 کرده با قبل دادند بعد از آن حرکت با قبل و او یا گشت دو ساکن بهم آمدند که را بیفکنند
 تدعین شدید عوین در اصل یید عو بوده است و او یا گشت یید عو شد بعد از آن یا
 الف گشت یید عو شد زیرا چه هر و او که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاد از رابع و
 حرکت با قبل و او مخالف او باشد آن و او یا گشت دو چون اعلیت و استعلیت گوید
 در اصل گوید عو بوده است و او افتاد گوید عو شد زیرا چه هر الف و او و آری
 در آخر ساکن باشد در حالت بزم و وقف بیفتد چون گویش و گوید و
 گوید و اخش و لذم و ادع و داع در اصل داع بوده است و او یا
 و بیفتد زیرا چه هر و او که در اسم قائل در آخر کلمه باشد و با قبل و کسور باشد آن و او

۱۰ امر از است از یید عو زیرا که حرکت
 با قبل و او در آن مخالف نیست بلکه
 موافق است لهذا با وجود بودنش در
 موطن رابع بیاید بدل نشد و اگر بیاید بدل
 می شد یید عو می گفتند چنانکه بر می
 است ۱۱ در اصل اخت و است
 بود و او بود در موضع ثالث اکنون چهارم
 رابع و زیاد از آن افتاد و حرکت با قبل
 مخالف بود یا بدل کردند اعلیت و
 استعلیت شد ۱۲ این تید اسم قائل
 لغو است زیرا که قبل ازین معلوم شد است
 که در وجهی نیز همین قاعده جاری می شود
 و در غیر آن بر وزن سلطان بکسر فین میسر
 که در اصل غیر آن بود هم همین قاعده جاری
 است زیرا که هر کلمه نام است از یک حقیقت
 باشد چنانکه در وجهی یا کلمه چنانکه در غیر آن
 کالف و لوزن در سه زائد است لهذا
 اعتبارش ذکر کردند و حکمش حکم آخر قرار
 داشتند ۱۳ مولوی انور علی رحمان اولی

یا گردد و بنفید و یا نیز چون مُعِلٌ و مُسْتَعِیلٌ و قَائِضٌ و دَائِمٌ صرف ناقص
 یائی اذ باب فَعَلَ یَفْعِلُ اثبات فعل ماضی معروف زَمِيًّا زَمِيًّا زَمُوْا
 زَمَتْ زَمَتًا زَمِيْنَ زَمِيَّتْ زَمِيْمًا زَمِيْمٌ زَمِيَّتْ زَمِيْمًا زَمِيَّتْ
 زَمِيَّتْ زَمِيْنَا اثبات فعل ماضی مجهول زَمِيًّا زَمِيًّا زَمِيَّتْ
 زَمِيْنَا زَمِيْنَ زَمِيَّتْ زَمِيْمًا زَمِيْمٌ زَمِيَّتْ زَمِيْمًا زَمِيَّتْ
 زَمِيَّتْ زَمِيْنَا اثبات فعل مضارع معروف يَزِيُّ يَزِيُّ يَزِيْمَانِ يَزِيْمَانِ
 يَزِيْمُوْنَ تَزِيُّ تَزِيْمَانِ يَزِيْمِيْنَ تَزِيُّ تَزِيْمَانِ تَزِيْمُوْنَ
 تَزِيْمِيْنَ تَزِيْمَانِ تَزِيْمَانِ تَزِيْمَانِ تَزِيْمَانِ تَزِيْمَانِ تَزِيْمَانِ
 مجهول يَزِيُّ يَزِيْمَانِ يَزِيْمُوْنَ تَزِيُّ تَزِيْمَانِ يَزِيْمِيْنَ
 تَزِيُّ تَزِيْمَانِ تَزِيْمُوْنَ تَزِيْمِيْنَ تَزِيْمَانِ تَزِيْمَانِ تَزِيْمَانِ
 تَزِيْمَانِ نفي تاكيد بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ يَزِيْمَا
 لَنْ يَزِيْمُوْا لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمَا لَنْ يَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمَانِ لَنْ تَزِيْمُوْا
 لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمَا لَنْ تَزِيْمَانِ لَنْ تَزِيْمَانِ لَنْ تَزِيْمَانِ لَنْ تَزِيْمَانِ
 فعل مستقبل مجهول لَنْ يَزِيْمِيْنَ لَنْ يَزِيْمَا لَنْ يَزِيْمُوْا لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمَا
 لَنْ يَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمَا لَنْ تَزِيْمُوْا لَنْ تَزِيْمِيْنَ لَنْ تَزِيْمَا

له مُسَلِّمٌ مُسْتَعِیلٌ در اصل مُسَلِّمٌ و مُسْتَعِیلٌ
 بود و از طرف واقع شد بر کسر آن و از راجع
 بدل کرد مُسَلِّمٌ و مُسْتَعِیلٌ شد پس ضمیر بر اقبل
 داشته ساکن کرده و اجتناب ساکنین شد میان یاء
 و تنوین یاء را حذف کردند و همچنین کلمه و قرا
 کردی مُسَلِّمٌ و مُسْتَعِیلٌ در اصل مُسَلِّمٌ و مُسْتَعِیلٌ
 بود و از طرف واقع شد بر کسر آن و از راجع
 در موضع رابع و در مثال ثانی در موضع سادس
 افتاد و حرکت با قبل مخالف و از بود آن و از راجع
 یاء بدل کرد و یاء را با الفت ساکنین بگفتند
 درین صورت هر چهار مثال افتاد و یاء جهت
 الفتا ساکنین خواهر بود ۱۳ قاضی در اصل
 قاضی بود و ضمیر یاء و شمار دهم ساکن کرده
 اجتناب ساکنین شد میان یاء و تنوین یاء را
 حذف کردند قاضی شد و ظاهر این مثال فقط
 افتاد و یاء است در مثال مجهول که ابدال و از
 اول یاء بعد از آن افتاد آن با الفت ساکنین
 چنانکه در راجع و مُسَلِّمٌ و مُسْتَعِیلٌ دانستی ۱۳
 هر ماضی معروف ۱۳ زَمُوْا در اصل زَمُوْا بود
 یا ماضی ماضی ماضی مفتوح آن با الفت بدل کرد
 اجتناب ساکنین شد میان و از و الفت الف را
 حذف کردند زَمُوْا شد ۱۳ زَمُوْا در اصل
 زَمُوْا بود و ضمیر بر اقبل داشته نقل کرده
 با قبل دادند بعد از اسرکت با قبل اجتناب
 ساکنین شد میان یاء و قاضی یاء را گفتند
 زَمُوْا شد ۱۳ زَمُوْا در اصل زَمُوْا
 بود کسر بر یاء بعد کسر نقل داشته ساکن
 کردند اجتناب ساکنین شد میان دو یاء اول
 را حذف کردند زَمُوْا شد ۱۳ زَمُوْا
 در اصل زَمُوْا بود یا ماضی ماضی مفتوح
 یاء را با الفت بدل کردند زَمُوْا شد ۱۳

لِذَمِّ اِذْمَا اِذْمُوا اِذْمِي اِذْمِيَا اِذْمِيْنَ اِمْرَاظِ مَجْهُولٍ لِذَمِّ لِذْمِيَا
 لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا اِمْرَاظِ مَعْرُوفٍ لِذَمِّ
 لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا اِمْرَاظِ مَجْهُولٍ
 لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا اِمْرَاظِ مَعْرُوفٍ
 بَانُونٍ ثَقِيلَةٍ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ
 اِمْرَاظِ مَجْهُولٍ بَانُونٍ ثَقِيلَةٍ لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا
 لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا اِمْرَاظِ مَعْرُوفٍ بَانُونٍ ثَقِيلَةٍ
 لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا
 لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا
 اِمْرَاظِ مَعْرُوفٍ بَانُونٍ خَفِيفَةٍ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِذْمِيْنَ اِمْرَاظِ مَجْهُولٍ
 بَانُونٍ خَفِيفَةٍ لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا اِمْرَاظِ مَعْرُوفٍ بَانُونٍ
 خَفِيفَةٍ لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا اِمْرَاظِ
 مَجْهُولٍ بَانُونٍ خَفِيفَةٍ لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا
 نَهِي مَاضٍ مَعْرُوفٍ لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا لِذَمِّ لِذْمِيَا

له اذم را از ترمی بنا کرده
 عزت علامت مضامین نظر کرده
 در بین که دان کسور بود جز اول
 با بلس آوردند و آخر را بزم کرده
 علامت جزئی سقوط حرف علت شده
 مولوی انور علی رحیم الله تعالی

نسخه

لَا تَرْمِيَا لَآتِرْمِينَ نَهِي حَاضِرٌ مَجْهُولٌ لَا تَرْمِيَا لَآتِرْمِيَا لَا تَرْمِيَا لَآتِرْمِيَا
 لَا تَرْمِيَا لَآتِرْمِينَ نَهِي غَائبٌ مَعْرُوفٌ لَا يَرْمِي لَآتِرْمِيَا لَا يَرْمِيَا
 لَا تَرْمِيَا لَآتِرْمِيَا لَا يَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِي لَآتِرْمِيَا نَهِي غَائبٌ مَجْهُولٌ
 لَا يَرْمِي لَآتِرْمِيَا لَا يَرْمِيَا لَآتِرْمِيَا لَآتِرْمِيَا لَا يَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِي
 لَا تَرْمِي نَهِي حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِأَنونِ ثَقِيلَةٍ لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَنَّ
 لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَانِ لَا تَرْمِيَانِ
 نَهِي غَائبٌ مَعْرُوفٌ بِأَنونِ ثَقِيلَةٍ لَا يَرْمِيَنَّ لَا يَرْمِيَانِ لَا يَرْمِيَنَّ
 لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَانِ لَا يَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي غَائبٌ
 مَجْهُولٌ بِأَنونِ ثَقِيلَةٍ لَا يَرْمِيَنَّ لَا يَرْمِيَانِ لَا يَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ
 لَا تَرْمِيَانِ لَا يَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ
 بِأَنونِ خَفِيفَةٍ لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي حَاضِرٌ مَجْهُولٌ بِأَنونِ خَفِيفَةٍ
 لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي غَائبٌ مَعْرُوفٌ بِأَنونِ خَفِيفَةٍ لَا يَرْمِيَنَّ
 لَا يَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي غَائبٌ مَجْهُولٌ بِأَنونِ خَفِيفَةٍ
 لَا يَرْمِيَنَّ لَا يَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا أَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَنَّ نَهِي غَائبٌ مَجْهُولٌ بِأَنونِ خَفِيفَةٍ

له نلم در اصل زاری بود
 ضمیر بر آن دستور داشته
 ساکن کردن با جملات ساکنین شده
 میان بار و تفرین یا افتاد
 نلم شد

رَامُونَ رَامِيَّةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاكُ اسم مفعول مَرِيءٌ مَرِيَتَانِ مَرِيَتَانِ
 مَرِيَّةٌ مَرِيَتَانِ مَرِيَاكُ قوانین این ابواب چون قوانین ابواب مقدم است
 اما مَرِيءٌ در اصل مَرْمُوءٌ بوده است و او را یاء کرده و یاء را در یاء او فاعل کرده و ما قبل یاء
 کسوف کرده بر او موافقت یا مَرِيءٌ شد زیرا که هر جا که واو یا یاء هم آیند او اول ایشان ساکن باشد
 و بدل از چیز نباشد و محمول بر وجه تکسیر نباشد و از التباس این باشند آن واو را یاء بدل کنند
 یاء را در یاء او فاعل نمایند و ما قبل می کسوف چند اگر مضموم باشد چون مَرِيءٌ و سَيِّدٌ و مَرِيءٌ
 و لَيَّانٌ که در اصل مَرْمُوءٌ و سَيِّدٌ و طَوِيٌّ و لَوِيَّانٌ بوده است و در چنانچه
 واو یا یاء نشد زیرا چه یاء بدل از او است که در اصل جوفان بوده است نه بین که جمع
 می دو این می آید و در اَسْبُودٌ و او یاء نشد زیرا چه محمول است بر اَسَاوِدٌ
 و در اَبُو مَرٍّ و او بسلامت ماند زیرا چه از التباس این نیست و در حَيَوَةٌ و
 حَيَوُونَ و او بسلامت از بنا بر شد و حرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور
 قیاس کنند بآبِ فَعَالٍ چون اَعْلَى يُعَلِّي اِعْلَاءً فهو مَعْلٍ و اَعْلَى يُعَلِّمُ اِعْلَامًا
 فهو مَعْلَمٌ الامر من اعلی و الفی عنه لاقول باب تَفْعِيلٍ تَفْعِيْلٌ تَفْعِيْلٌ تَفْعِيْلٌ فهو مَفْعُولٌ
 و تَفْعِيْلٌ تَفْعِيْلٌ تَفْعِيْلٌ فهو مَفْعُولٌ الامر من تفعیل و الفی عنه لاقول باب تَفْعُلُ تَفْعُلٌ تَفْعُلٌ
 تَفْعُلٌ فهو مَفْعُولٌ و تَفْعُلٌ تَفْعُلٌ تَفْعُلٌ فهو مَفْعُولٌ الامر من تفعول و الفی عنه لاقول

مَرِيءٌ در اصل مَرْمُوءٌ بود و او را
 یاء در یک جا جمع آمدند اول ایشان
 بود و او را یاء کرده و یاء را در یاء او فاعل
 کرده و ضمه میم را بجز بدل کرده بر آنست
 مناسبت یا مَرِيءٌ شد و اجزای است
 از نحو مَرْمُوءٌ و طَوِيٌّ که اول آنها محمول
 است پس اگر تفعیل کنند ایشان از اجزای
 بی مثل لازم آید و اجزای است
 از اَسْبُودٌ و مَرْمُوءٌ که تصحیف هر دو است
 از اگر محمول است بر اَسَاوِدٌ و مَرْمُوءٌ
 مولی از اولی بعد الله اولی است و در
 ایوم روز چهارم روشن کردن آن است
 از اگر عند الاوقاف ملتبس می شود
 به ایوم که بمن بر وجه زن وزن بصره
 است و قیاس نام هر دو است
 در هم گویند و تفسیر گفته اند که تصحیف مَرْمُوءٌ
 موافق قیاس است از اگر اگر او فاعل میگردد
 ملتبس به تفعیل که بضم است می باشد
 تفعیل در اصل تفعیل بود و او واقع شد
 در طرف بعد کسوف یاء بدل کرده و ضمه بر یاء
 تفعیل داشته ساکن کرده و تفعیل شد
 با عطف در اصل را عطف بود و او فاعل بود
 طرف بعد الضم زانده به جز بدل کرده و عطف
 شد و تفعیل در اصل تفعیل بود و او
 واقع شد در اسم ممکن بعد ضمه و این تفعیل
 تصحیف بجز بدل کرده پس قاعده یا تصحیف
 در طرف است بعد کسوف آن واو یا یاء کرده
 تفعیل شد

نشان

تَكْمِلَةُ مَفْعُولِ

باب تفاعل مصنف ملید از مرتب این باب بسبب آنکه تامل مثل با تفاعل بود ترک فرموده لیکن چون درین باب قلب الف باب بود وقت تامل مضموم بودن زائد است لهذا یک حرف میفرماند در این باب تا با تفاعل مصنف نوشته شد و حرف کبر لقیف مقرون برای آن افزوده اند که طالب تصاریف معلله مثل ان شخب چنانکه باید تا درود استمداد کامل اورا پیدا آید بحواله الله و قوتها تا ناقص را می آید عشق بازی کردن نصر لقیف تصانیب یثصبانی تصابیا فهو متصایب و یثصبونی یثصبانی تصابیا فهو متصایب الاصل من تصاب و التهمی عن الاقصاب اصل ماضی معروف و مضارع مطلقاً تصابو یثصبو یثصبو بود در آخر بود و او بعلت آنکه در سوم جا بود اکنون در زائد بر سوم با افتاد و حرکت ماقبل یعنی فخر مخالف و او است و او را بیار و بیار با سبب آنکه متحرک و ماقبل مشهور است و تمامی شرائط ابدال مذکوره سابق موجوده مواضع مسطوره گذشته مغفوقه بالف بدل ساختند چنانکه در یدعی بهر دو تامل متصل شده تصابیا در اصل تصابو بود و او واقع اخیر اسم ممکن را بسبب ثقل کسر بدل کرد و نه پس بقاعده یعنی افتاد و در طرف بدون حرکت ماقبل یعنی کسر مخالف آن یار شد متصایب اسم فاعل در اصل متصایب بود و او در طرف افتاد و حرکت ماقبل یعنی کسر مخالف آن و او یار شد من بعد ضمیر از یار بسبب ثقل انداخته یار را با جماع ساکنین میکنند و در لغوی ماضی مجهول را از تصابو ماضی معروف بنا نمودند چون تا و فار برای بناتی مجهول مضموم شد الف بسبب ماقبل و او گردید و او اخیر بسبب افتاد و طرف کسره ماقبل را بعلت بناتی مجهول که در یار گشت متصایب اسم مفعول در اصل متصایب بود چون و او بقاعده مضارع مجهول یار شد و یار الف با جماع ساکنین بی الف تون بیفاد اصل تصاب یثصب تا و یار امر تصابو بود چون و او بقاعده مضارع یار و یار الف شد الف بوقت بیفاد که ملاست و قی سقوط طرف قلت است لاقصاب یثصب تا و یار نهی در اصل متصایب بود و تا و یار بود چون و او یار شد و یار الف بیفاد بود که دو امر مذکور شد یک تا نیز از اول ساقل گردید زیرا که هرگاه دو تا در مستقبل معلوم باب تفاعل و ثقل جمع شوند یک تا را از ان هر دو بر آ تخفیف بیندازند و افام تا می اول در دو نیز جایز است بشرطیکه بعد متحرک یار تا واقع شود چون تَنزَلُ و تَبَاعَدُ و قَتْلُ و قَتْلًا مَعْدُ و قَالَ و تَنزَلُ و قَالَ و تَبَاعَدُ و بر همین قیاس است صیغها با قیوم در تامل و استخراج حرف کبر و مبتدی ضرور است لقیف مقرون و او می چون التَّسَاوُیُّ بهمیگر مانند شدن و برابر و مستوی گردیدن در اصل التَّسَاوُیُّ مضموم و او اول بود چون اسم مشتق نیست که آخرش حرف قلت ماقبل مضموم بود اگر اسمی برابرین صفت یابند ضمیر را کسر بدل کنند چنانچه در اینجا چنین کردند پس و او اخیر بسبب افتاد و در طرف مخالفت حرکت ماقبل یار شد ماضی معروف تَسَاوَى تَسَاوَى و تَسَاوَتْ تَسَاوَتْ و تَسَاوَوْا تَسَاوَوْا تا آخر تَسَاوَى در اصل تَسَاوُیُّ بود و او اخیر بقاعده تصانیب یار شد و یار الف الف از جمع مذکر واحد ششیه متوشت با جماع ساکنین بیفاد و در ششیه مذکر بسبب لزوم التباس ثنی بود و در باقی صیغها با یا فتن قلت اطلاق یار الف نشد و بر تقدیر تعدیه بحرف صیغها مجهول و اسم مفعول می آید ماضی مجهول تَسَوَى و تَسَوَتْ و تَسَوَوْا و تَسَوَوْا و تَسَوَوْا و تَسَوَوْا تا آخر چون خواستند که تَسَوَى را از تَسَاوَى بنا کنند حرف اول ثانی را همند و او ماقبل حرف غیر کسره الف بسبب ضمه ماقبل و او شد تَسَوَوْا و او شد و او اخیر بسبب افتاد و در طرف مخالفت کسره ماقبل مثل تَسَوَوِیُّ یار شد و او اول از ثانی بسبب لزوم التباس باب تفاعل بیاب تفاعل افام نشد و در باقی صیغها بسبب افتاد و در طرف و او یار گردید و در جمع مذکر بعد ثقل ضمه یار با تامل بعد سلب حرکت یا مذکور بیفاد و در برای بعد قلت اطلاق سالم ماند چنانکه در ناقص وادی گشت زیرا که لقیف هر باب در تصحیح و تعلیل مثل ناقص آن باب باشد مضارع معروف و یثصبوی یثصبو و یثصبو و یثصبو

بَابُ فِتْعَالِ اجْتِنَابِ اجْتِنَابٍ فَهُوَ اجْتِنَابٌ وَاجْتِنَابٌ يَجْتَنِبُ
 اجْتِنَابًا فَهُوَ اجْتِنَابُ الْأَمْرِ مَتَّهِ اجْتِنَابٌ وَاللَّهُ عَنْهُ لَا تَجْتَنِبُ أَمَا
 تَسْمِيَةٌ فِي رَأْسِ تَسْمِيَةٍ أَوْ يَأْتِي بِرُجْحٍ أَوْ يَأْتِي بِرُجْحٍ أَوْ يَأْتِي بِرُجْحٍ
 أَنْ دَرَّ أَوْ دَرَّ تَسْمِيَةٌ شَدَّ قَانُونٌ هِرْبَاكٌ دَوْمَرُفٌ أَيْ كُنْزٌ هِمٌّ أَيْ كَيْفَ رَا
 تَخْفِيفٌ كُنْدِيَّةٌ طَرِيقٌ كَيْ اِدْفَامٌ جُونُ فَرَسٌ وَهَنْ دَوْمٌ حَذْفٌ بِرُخْلَافِ تِيَّاسِ
 جُونُ طِلْتٌ وَ مِسْتٌ سَوْمٌ اِبْدَالٌ بِرُخْلَافِ تِيَّاسِ جُونُ قَدْ خَابَ مَنْ
 دَسَّهَا كَرِ مَلِّ دَسَّهَا بُوْدِيَّتِي كَرِ دَرِ اَصْلِ تَلْقَوُ بُوْدِيَّةٌ اَسْتَفْتَمَةٌ فَافٍ رَابِعَةٌ
 بَدَلٌ كَرِ دَرِ وَاوٍ رَابِعًا بَدَلٌ كَرِ دَرِ تَلْقَوُ شَدِيدَةٌ يَأْتِي سَاكِنٌ كَرِ دَرِ سَبَبٌ تَحْقِيقٌ التَّعَاثِي
 سَاكِنِينَ يَأْتِي وَ تَوِينٌ يَأْتِي رَا اَكْتَنَدُ تَلْقَوُ شَدِيدَةٌ رَابِعَةٌ دَرِ مَنِّ عَرَبِيَّةٌ اَسْمُ تَكْنِي نِيَّالِي كَرِ دَرِ اَنْزِ
 اِدْحَافٌ مَلَّتْ بَاشِدٌ بِرُشِ اِزْوِي نَهْبَةٌ بُوْدِيَّةٌ اِنْغَاقٌ اَفْتَمَةٌ اِكْبَرُ بَدَلٌ كُنْدِ اِغْرَافِ
 مَلَّتْ وَاوٍ بَاشِدِ اِيَّ كُنْدِ جُونُ تَلْقَوُ وَ تَلَايِقٌ وَ قَلْنَسٌ وَاوٍ كَرِ دَرِ اَصْلِ تَلْقَوُ و
 تَلَايِقٌ وَ قَلْنَسٌ وَاوٍ بُوْدِيَّةٌ اَسْتَفْتَمَةٌ حَرْفٌ لَيْفٌ مَفْرُوقٌ بَرِينٌ اَصُولٌ كَرِ يَأْتِي كَرِ دَرِ شَدِيدَةٌ
 مِيَّ اِيْدُ فَايِي وَي رَا بَرِ مَعْتَلٌ فَارِ قِيَّاسٌ كُنْدِ وَاوٍ وَي رَا بَرِ مَعْتَلٌ لَامٌ اِزْ حَرْفٌ يَغْيُورُ
 جُونُ دَقِي يَتِي وَ قَايَةٌ وَ دَقِيًّا فَهُوَ دَقِيٌّ وَ دَقِيٌّ يَغْيُورُ وَ قَايَةٌ وَ دَقِيًّا فَذَالِكُ
 مَوْقِيٌّ اَلْاَمْرُ مَنَهَقٌ وَاللَّهُ عَنْهُ اَلْاَتِقُ وَاِزْ سَمِعَ يَسْمَعُ جُونُ وَ جِيَّ

له در اصل تسمیه ابرو ماز و
 یار در یک جا بهم آمدند و اول آنها
 ساکن بود و او را یار کردند پس شد
 نموده تا عرض آن در آن زمان
 کرد و بر آن تخفیف تسمیه شد
 مَسَّ سَوْدَانِ اِلْتِمَاعِ يَتَمَعُّ وَ
 گاهی حذف میکنند سین اولی و کسر
 اش بر هم گزارند و بعضی هم در حال
 مفتوحه دار هم قَلْنَسٌ در قول
 قَلْنَسٌ تَلْقَوُ تَلْقَوُ تَلْقَوُ بَجْرَلَدِ
 و نسخ آن در اصل او قَلْنَسٌ است
 در روز سیدین « کذلک القراط
 به بهره و نا امید شد کسی که
 پنهان و گنایم کرد آن نفس با »

تَذُبُون تَذْبِينَ تَذَابًا تَذَبْنَ اَذْبُ تَذَبْتُ نَفِي تَاكِيدِ لِمَنْ دَرَفْعِ مُسْتَقْبَلِ
مَعْرُوفِ لَنْ يَذُبَ لَنْ يَذَابًا لَنْ يَذُبُوا لَنْ تَذُبَ لَنْ تَذَابًا لَنْ يَذَبْنَ
لَنْ تَذُبَ لَنْ تَذَابًا لَنْ تَذُبُوا لَنْ تَذَبِي لَنْ تَذَابًا لَنْ تَذَبْنَ لَنْ اَذْبُ
لَنْ تَذُبَ نَفِي تَاكِيدِ لِمَنْ دَرَفْعِ مُسْتَقْبَلِ مَجْزُولِ لَنْ يَذُبَ لَنْ يَذَابًا
لَنْ يَذُبُوا لَنْ تَذُبَ لَنْ تَذَابًا لَنْ يَذَبْنَ لَنْ تَذُبَ لَنْ تَذَابًا لَنْ تَذُبُوا
لَنْ تَذَبِي لَنْ تَذَابًا لَنْ تَذَبْنَ لَنْ اَذْبُ لَنْ تَذُبَ نَفِي مَجْزُولِ دَرَفْعِ
فِعْلِ مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفِ لَوْ يَذُبُ لَوْ يَذَابًا لَوْ يَذُبُوا لَوْ تَذُبُ لَوْ تَذَابًا
لَوْ يَذَبْنَ لَوْ تَذُبُ لَوْ تَذَابًا لَوْ يَذَبْنَ لَوْ تَذُبُ لَوْ تَذَابًا لَوْ يَذَبْنَ
لَوْ اَذْبُ لَوْ تَذُبُ نَفِي مَجْزُولِ دَرَفْعِ مُسْتَقْبَلِ مَجْزُولِ لَوْ يَذُبُ لَوْ يَذَابًا
لَوْ يَذُبُوا لَوْ تَذُبُ لَوْ تَذَابًا لَوْ يَذَبْنَ لَوْ تَذُبُ لَوْ تَذَابًا لَوْ يَذَبْنَ
لَوْ تَذَبِي لَوْ تَذَابًا لَوْ تَذَبْنَ لَوْ اَذْبُ لَوْ تَذُبُ نَفِي تَاكِيدِ بَانُونِ
ثَقِيلِهِ دَرَفْعِ مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفِ لَيَذُبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبْنَ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ
لَيَذَبْنَ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبْنَ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ
لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ
لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ
لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ لَيَذَبَنَّ لَيَذَابَنَّ

لَمْ يَذُبْ در اصل لم يَذُبْ
بود و حرف چمنس در یک کلمه آمده
اول حرکت ثانی ساکن و تا قبل ایشان
هم ساکن حرکت اول نقل کرده تا قبل
و اندر جمله ساکنین شده در و حرف
یعنی ثانی را حرکت فتح و اول پس اول
در ثانی ادغام نموده تا بی ثانی را حرکت
ضمه و هندی نسبت به این و کلامی حرکت
کسر و فتح اشکال از او گرفته می شود
با کسر و مولوی نور علی

لَاذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَام تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ دَر فِعْلٍ مُسْتَقْبَلٍ مَعْرُوفٍ كَيْدُبُّنَ
لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ
تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ دَر فِعْلٍ مُسْتَقْبَلٍ مَجْهُولٍ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ
لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ
ذُبَّاذُبُّوْا ذُبُّوْا ذُبَّا اذُبُّنَ اذُبُّنَ اذُبُّنَ اذُبُّنَ اذُبُّنَ اذُبُّنَ اذُبُّنَ اذُبُّنَ
لَنْذُبُّوْا لَنْذُبُّوْا لَنْذُبُّوْا لَنْذُبُّوْا لَنْذُبُّوْا لَنْذُبُّوْا لَنْذُبُّوْا لَنْذُبُّوْا
لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا
اَمْرًا تَابَ مَجْهُولٍ لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا لَيْدُبُّوْا
لَيْدُبُّبُنَ لِاَذُبُّبُنَ لِاَذُبُّبُنَ لِاَذُبُّبُنَ لِاَذُبُّبُنَ لِاَذُبُّبُنَ لِاَذُبُّبُنَ
ذُبُّنَ ذُبُّبَانِ ذُبُّبُنَ ذُبُّبُنَ ذُبُّبُنَ ذُبُّبُنَ ذُبُّبُنَ ذُبُّبُنَ ذُبُّبُنَ ذُبُّبُنَ
بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ
اَمْرًا تَابَ مَعْرُوفٍ بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ
لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ
مَجْهُولٍ بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ لَيْدُبُّنَ
لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ لَنْذُبُّنَ

له ذُبُّبُ در اصل اذُبُّبُ بود بر آنکه
ادغام در اذُبُّبُ جازه است و اینست
لَنْذُبُّبُ اصل داشتن هم میجو بود پس تا نوشتن
اینکه دو حرف از یک جنس بهم آمد اول
محرک ثانی ساکن و ما قبل آنها نیز ساکن
بود حرکت حرف اول فعل کرده تا قبل
دو نیز اجتناب ساکنین شد و در دو حرف
میجو ثانی را نمیخوانند بنا بر آنکه اخف الحركات
است یا کسر دادند با اعتبار اصل آن الساکن
از حرکت کسری با کسر یا ضمیر دادند جهت
مناسبت ضمیر مین و بر تقدیرش اول
ادغام در اذُبُّبُ کردند و همزه وصل از جهت
ابتداء بسکون آورده بودند چون ابتداء
بسکون باقی نماند همزه را از کلمه زدند
ذُبُّبُ ذُبُّبُ شد ۱۲ مولوی انور علی
رحمه الله الولی -

معروف بانون خفیفه ذُبْنُ ذُبْنُ ذُبْنُ ذُبْنُ امر حاضر مجهول بانون
 خفیفه لَتَذُبُّ لَتَذُبُّ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ امر غائب معروف بانون
 خفیفه لَيَذُبُّ لَيَذُبُّ لَيَذِبُنْ لَيَذِبُنْ امر غائب
 مجهول بانون خفیفه لَيَذِبُنْ لَيَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ
 لَتَذِبُنْ نہی حاضر معروف لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ
 لَتَذِبُنْ نہی حاضر مجهول لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ
 لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ نہی غائب مجهول لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ
 لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ نہی حاضر معروف لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ
 بانون ثقیلہ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ
 لَتَذِبُنْ نہی حاضر مجهول بانون ثقیلہ لَتَذِبُنْ
 لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ
 نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ
 لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ لَتَذِبُنْ

لَا أَذِينَ لَا تَذِينَ هِيَ غَائِبٌ مَجْمُولٌ بِأَنُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا يَذِينَ لَا يَذِينَ تَبَانٌ
 لَا يَذِينَ لَا تَذِينَ لَا تَذِينَ لَا يَذِينَ تَبَانٌ لَا يَذِينَ لَا تَذِينَ لَا تَذِينَ
 هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ لَا تَذِينَ لَا تَذِينَ لَا تَذِينَ هِيَ حَاضِرٌ
 مَجْمُولٌ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ لَا تَذِينَ لَا تَذِينَ لَا تَذِينَ هِيَ غَائِبٌ مَعْرُوفٌ
 بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ لَا يَذِينَ لَا يَذِينَ لَا تَذِينَ لَا أَذِينَ لَا تَذِينَ
 هِيَ غَائِبٌ مَجْمُولٌ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ لَا يَذِينَ لَا يَذِينَ لَا تَذِينَ لَا أَذِينَ
 لَا تَذِينَ اسْمٌ فَاعِلٌ ذَابٌ ذَابَانٌ ذَابُونَ ذَابَةٌ ذَابَتَانِ
 ذَابَاتٌ اسْمٌ مَفْعُولٌ مَذُوبٌ مَذُوبَانِ مَذُوبُونَ مَذُوبَةٌ
 مَذُوبَتَانِ مَذُوبَاتٌ قَوَائِمٌ ذَبٌ فِي أَصْلِ ذُبُّهُ بِوَدْبَةٍ أَوَّلِ رِاسِكُنْ
 سَاقِنْدُ وَدُورُومٌ اِدْقَامٌ كَرْدَنْدُ ذَبٌ شَدِيزِرَاكٌ هِرَجَاكٌ دُوْ حَرْفٌ مَحْرُوفٌ مِنْ جِنْسٍ يَأْتِي
 بِكَ مَرْجٍ يَأْتِي دُوْ مَرْجٍ مَتَقَابِلٌ مِمَّ آيِنْدُ هِرْدُ مَسْرُوكٌ بِأَشَدِّ مَحْرُوكِيَّةٍ لَزْمٌ وَكَلِمَةٌ أَلْبَاسِ
 مِمَّ آيِنٌ بِأَشَدِّ لَمْنٍ بِرَبَاعِيٍّ مَتَقَابِلٌ مِمَّ آيِنٌ بِأَشَدِّ حَرْفٍ أَقْلٌ رِاسِكُنْ كُنْفُورٌ نَبَاشِدُ وَدُورُومٌ اِدْقَامٌ نَائِمٌ مِثْلُ
 ذَبٌ وَجَهَنٌّ وَعَلٌّ وَمَلٌّ وَعَبْدَةٌ وَبَيْتٌ وَدَرْدِيَّةٌ وَغَوَارَاتٌ أُنْ اِدْقَامٌ نَشْدِيزِرَاكٌ
 حَرْفٌ دُومٌ مَسْرُوكٌ نَيْسْتٌ وَدَرْدُ أَذِيْبُ الْكَلْبِ اِدْقَامٌ شَدِيزِرَاكٌ مَحْرُوكٌ حَرْفٌ دُومٌ لَزْمٌ
 نَيْسْتٌ وَدَرْدُ سَبَبٌ اِدْقَامٌ نَشْدِيزِرَاكٌ أَلْبَاسِ مِمَّ آيِنٌ نَيْسْتٌ وَدَرْدُ قُصْدٌ

له مثال بودن دو حرف از یک
 مخرج که آن حرف زبان و اصول است
 تماماً است
 له مثال بودن دو حرف از دو
 مخرج مختلف مخرج اولی با مخرج
 دوم است

۱۱ مستفاد بعد از شرح مثال آوردند
 از آن اصول ابواب یعنی مجرور و چهارم از
 باب افعال و پنجم از باب استفعال یعنی مزید
 پس اعتراض وارد نشد که مثال از آن
 کفایت می کرد ۱۲ بلا تکلیف از مواضع ادغام
 یک است که حرف اول و ثانی در مضمون
 خواهد در باب تفصیل و تفعل یافت شود و یا غیر
 آن از آنکه حرف اول یا در حرف باشد شلوفا
 کفایت ادغام اول زائل شود پس معلوم نشود
 که این کدام وزن است یا اینکه در حرف
 در یک حرف ادغام کند و این ممتنع است ۱۳
 ۱۴ ماضی معروف از محاذ ماضی فاعلی فرب
 و ادون ۱۵ مولوی الاوسط رحمه الله الی
 ۱۶ با ک حرف ملت و مت یک ساکن باشد
 شش بخرن لین می شود پس اگر حرکت آبلش
 جانش باشد حرف تدوین گیرند پس هر حرف
 در حرف لین است و کس این زبیر که حرف ملت
 ساکن و آبلش حرکت غیر جانش را حرف
 لین خواهند گفت نه حرف مد و الف همیشه مد
 باشد و واو و یا گاهی حرف لین می باشد
 چون قول و بیخ و گاهی حرف مد چون بیک
 و بیخ و گاهی حرف تدوین نمی باشد چون
 از ابتدای کلمات چون و ندر و غیره
 و مد را در گریزند از جهت درازی صوت آنها
 وقت تلفظ و لین از جهت خروج آنها از
 حنجرت خود با برتری و سهولت ۱۷ از شرح
 تعریف

ادغام نشد زیرا که ملحق بر برترین است اگر ادغام کنند لحاق باطل شود و مذنب در اصل یذیب بود
 حرکت با اول را نقل کرده با قبل دادند و بار آورید ادغام کردند یذیب شد زیرا که هر جا که ادغام
 کنند بجز آنکه قبل آن مدغم متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اول را بینه از مد و
 ساکن کرده در دوم ادغام کنند و اگر ساکن باشد حرکت مدغم آوردند پس ادغام کنند چون
 ذَبَّ يذِبُّ و عَقَصَ يَعْقُصُ و فَرَّقَ يَفْرُقُ و حَلَّ يَحِلُّ و اسْتَدَّ يَسْتَدُّ و لَوَّ يَلَوُّ
 در اصل لَوَّ يَلَوُّ بود باقی اول ساکن شد از جهت ادغام و ثانی ساکن شد بلم جازم پس دو ساکن
 بهم آمدند و در سخن عرب دو ساکن بهم نیاید مگر در وقف حرف آخر حرکت دادند بعضی فخر لان
 النِّقَّةَ أَخْفَ الحَرَكَاتِ و بعضی کسر لان الساكن اذ الحول حوله بالکسر و بعضی
 از جهت موافقت ما قبل و بعضی بر اصل خود داشته اند و حکم امر و نهی برین قیاس است و در باب
 نیحه الی جاز اول نهیب بنو تميم است ۱۸
 تفصیل و تفعل ادغام نشود زیرا که ادغام در اصل باب است بدانکه تعلیل کردیم و مقول و مقضی
 کرده شد اما تعلیل چند دیگر که بدان حاجت آفتنیز یاد کنیم تعلیل اول هر الفیکه ما قبل آن مفهم باشد
 و او گردد چون خَادَمٌ و خُوَدَمٌ و خَالِدٌ و خَوْلِدٌ تعلیل آخر هر الفیکه ما قبل آن کسور یا
 یا گردد چون حَرَابٌ و حَارِبٌ و مَفَاتِحٌ و مَفَاتِحٌ و مَفَاتِحٌ و مَفَاتِحٌ و مَفَاتِحٌ و مَفَاتِحٌ و مَفَاتِحٌ
 جا باشد و زاید بود پس از الف فعایل آفتد جمله گردد چون گَرِبٌ و کَرِيبٌ و کَرِيبٌ و کَرِيبٌ و کَرِيبٌ
 و صَحِيفَةٌ و صَحَائِفٌ و رَكُوبٌ و رَكَابٌ آما در معیشت و معایش
 ۱۹ سواد

سواد کثیر فی ممتۃ ۱۳ لاهری امید
 طه الارض یافت شکار تک مابزین ۱۲
 که اوج نماج شده و نماز کرده او را
 غیر خود لازم و مستعدی برود آید ۱۰ مولوی
 انور علی رحمه الله تعالی استعوصت
 دست گرفتن چیز را ۱۱
 شدن بر چیز نورانی استعوصت علیهم
 الشیطان ۱۲
 بنداشتن ۱۳
 آورده شده ۱۴
 شد بوی مشک ۱۵
 بسیار شد ۱۶
 جاریست از شئی که مرتب شد بران شئی فروع
 مخلص باشد آن چون میانی نماید نه را دور
 می ماند شود چون تدریج غلات خامه که آبان
 اطامش بر لمکه محقق مان شئی باشد دور
 یافته نشود شایع است ۱۷
 چندی از آن برای تفریح مقام ذکر می گویند
 حران و شورا است پس از آن قریب می آید
 برای سلب نحو خواهی دور که همیشه گرد
 و میرود تصویر نمک است ای شد سوی و ملک آ
 سوم نمود اورا و در عمل در آمدن خرچیده
 بیاید دست راست او اعطائی مانده خرچیده
 ای نان و اورا و از باب لغت میروند نحو
 باب ای در بان شده گرفتن مانده نمک شایع
 گرفت ثلث اورا و از سبع میروند نحو
 ای خاک آورده شد و گریب ای صاحب گرسنگی
 و تشبیه مانده و آید ای همیشه شده ۱۸
 نور ملی در اول قوله و بعضی بر آنند که
 در آن یکی از آنست یعنی ماضی از فکر و
 مضایق از سخن است ۱۹
 از فتنم آورده ۲۰ ای لازم را مستعدی گردانیدن ۲۱

مقتل لام و اوی آن هر دو طو و رایا کنند و اقبل می کسروند بر تخفیف چون دلی و
 حقی که در اصل دلو و حقوق بوده است زیرا که در اسمائ ممکنه بیج لسه نیابی که در آخر آن و او
 باشد و اقبل آن مضموم بدانکه کلمه چند را از مثل و مضاعف بر امل خود داشته اند تا بر
 اصل کلمات دیگر دلیل باشد چون عود و وصیل و عین و اذوح و اوج و
 اعتود و استعوی و استعوب و لوجت عینه و الال التقل و
 ضبب البلد فصل در شنائمن خاصیت آبها و آنچه بدان تعلق دارد باب
 فعل یفعل و فعل یفعل و فعل یفعل مقید نیستند بخاسته بلکه بر آسمن کثیر
 مستعمل اند که کن معانی مفید است اما خاصیت باب فعل یفعل است که همیشه بجای
 میں یا لام و حرفی باشد از حروف طین و مجوز آن حروف این است که حذمها گردین
 چند کلمات چون **دکن** و **سینی** و **سینی** و **قلی یقلی** و **دانی یانی** و **عمن یعمن**
 و خاصیت باب فعل یفعل است که خلق و طابع را باشد و جمیع لغات او لازم
 باشد چون **گرم** و **یکرم** و **جسو یجسو** و خاصیت باب افعال هشت
 چیز است تعدیه چون **خرج** و **أخرجته** و **نزل** و **أنزلته**
 ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱

نور ملی در اول قوله و بعضی بر آنند که
 در آن یکی از آنست یعنی ماضی از فکر و
 مضایق از سخن است
 از فتنم آورده ۲۰ ای لازم را مستعدی گردانیدن ۲۱

و سلب چون نکل که کرد و آنکه گد بود رفتن در چیه چون اصبع
 در ماد شد و اوق بران شد آمدن بچیه چون اقر بچیه کوهید آمد
 و دادن چیز چون اقر کجائی گورد او را و خداوند چیه شدن چون
 ابن خداوند شیر شد و آنها خداوند غرا شد و یافتن چیه بر صفت چون
 کماله ستوده یا تم او را و ابتدای فعل چون اشق بر رسید و الحج
 الحاج کرد و خاصیت باب تفعل شش چیز است تعدیه چون خروج بیرون
 آمد و خروج بیرون آوردن او را و مبالغه چون قطعته پاره کردم او را و سلب
 چون قذایت عینه پر غس شد چشم او و قذایت عینه خس از چشم او بردم و
 نسبت چون فسفته تاسق فرازم او را و گفتار که کافر فرازم او را و دعا چون حیثه
 حیثه الله گفتم او را و سقیته سقا الله گفتم او را و استیاء فعل
 چون کلبته سخن گفتم با او و خاصیت باب تفعل پنج چیز است مطاوع
 تفعل چون قطعته قطع پاره پاره کردم او را پس پاره پاره شد و سلب
 چون حاب گناه کرد و نحو ب از گناه باز آمد و تکلف چیه که خوانان و
 باش چون تعلیمت از خویشتم علم نمودم و تشجعت از خویشتم شجاعت نمودم
 و اندک اندک گرفتن چیه چون تجماع جرم جرم خورد و

سلب زانکه کردن از شته مانع را
 صاحب فصول الگری الام شال
 سزاوار شدن به ازال باغبیان کرده
 و حق با دوست زیرا که صاحب مهر و تاج
 می نویسد الامت سزاوار است شدن
 است کردن ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 که خودش بانی معنی نیامده باشد چون اشق
 که شفقت بمن هر را می گردن آمد و بچه
 در سید کذافی القهر و الحی بتقدم
 الحمد لله علی الیم بمنه داخل شدن
 در نیام آمد چون او را و باب افعال بر نمود
 گویند الحمد لله الیه می آید بمنه مضمر کردن
 بمنه اول کذافی القاسوس و القاسوس
 که با کوه کوه در کتب لغت مثل تاسق
 و صلح و تاج بمنه که شستن لا گناه و کفایت
 دادن سوگند کرده و آما بمنه کافر خوانان
 اقرار است و کفیر وین معنی لغت کلین
 است کذافی القاسوس و صاحب مغرب می نویسد
 که کفیر وین معنی از ایل سان مسوهر
 فسد و عین است در کشف القات آرد
 طوطی این معنی آرد و طوطی علم هر که
 از علی رحمه الله القوی ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 خست کن آرد مانند قره تاسق از قره
 بهم و آنچه برین اقرار من کفیر و عین
 کذافی القهر وین بمنه سخن کلین و تکلیف
 ابتداء بمنه سخن کلین آرد و عین کلین
^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
 که بر پذیرفتن معقول اثر حاصل را

۱۰ شراکت یعنی شریک بودن قابل و
مفعول در فاعلیت و مفعولیت له هر یک
مردیکه را ۱۱ مفعول کبری ۱۲ فرق پارہ
نعل بر وزن ندون ۱۳ ۱۴ فرق در تعامل و معا
باعتبار لفظ آنست که در معاملہ یکے کامل ہر یک
می باشد چون شارب زیر عمر آرد یعنی ہر یک
فاعل و مفعول ہر دو در تعامل ہر دو در لفظ قابل
باشد و در معنی فاعل مفعول و باعتبار معنی
اگر در تعامل شراک در دو طرف و از ادراک
ہر می باشد چون عشر تو مال تقا کو الی
گشت ہر یک از ان مردیکه را و لا تقال عشر
و یہاں تا مگر کہ از انکہ معاملہ مقصود است
برای اشتراک فرقی ای ہر دو بہت در ان ہر دو
طرف کہ یکی از ان مجموعہ فاعل باشد و دیگرے
مفعول آری ہر دو طرفش نام است اگر ہر یک
باعتبار معنی واحد باشد چون شارب کثیر یا متعدد
چون شارب شاربم و قابل عشرۃ یہاں عشرۃ
یہاں و با کلمہ در معاملہ در صورت تعدد طرفین
مشارکت یکجا بہ مجموعہ معنی دیگر ضرورت
بمخلاف تعامل کہ در نہایت شراک از افراد یکجا
نیما بنہم کفایت میکند مولوی انور علی
روایت ۱۵ جوش قرابین معنی یاد بید
شستن سخن پشت از فریب آہ است ۱۶
کذا فی التلخیص ۱۷ یعنی سوال و طلب اصل با
استعمال است چرا کہ ہمین استعمال بر طلب
است ۱۸ در لفظ است لغات بحر کات
یعنی از معنی مردار غار قال اشاعر مشہور
ان البغاث ارضنا تنزیرہ والآن نحن
اسواقنا تنزیرہ یعنی در تنگی جانہم مردار غار
در زمین اگر گرس خورد و مادہ خورد بازار با
مانہ میگردد ۱۹ صاحب مفعول و غیر من
مفسرین و شریک را در مثال قمر آورده اند و حق یا ایشان است پس ہزار آنست کہ در مثال ابتلاستان یعنی مورتے زیر نان ترا شیدہ آورده بخود اگر ہر دو طرف ہر بین
معنی نیامد است ۲۰

تعلو سالسا آموخت و ابجد فعل چون تکلم سخن گفت و خاصیت باب
معاذلۃ مشارکت است چون حارۃ جنگ کرد با او و قاتلہ کارزار کرد با او اگر گنتے
چند چون عاقبت اللق و طارقت النعل و دعا چون عاناکہ اللہ من المررض
و خاصیت باب تفاعل دو چیز است مشارکت چون تضرنا بنا بزیم بایکدیگر
تقابلنا در برابر یک دیگر افتادیم و تکلف چیکے خواہان وے نباشی چون
تما رخصت خویشتن را بسیار ساختم و فرقی میان تفاعل و معاقلت آنست کہ معاقلت
از دو لفظ مفعول خواہد چون ضاربتہ و تفاعل مفعول نخواہد لهذا تضرارتہ مگویند و
بجا او تضرنا بنا گویند و خاصیت باب افعال سہ چیز است اشتراک چون
اقتتلنا بایکدیگر کارزار کردیم و ائتجا ذچیکے از برای خود چون اشتوتت بریان
کردم از برای خود و ابلخت ملخ ساختم از برای خود و ابست افعال چون ایتقنا
در ویش شد و خاصیت باب استفعال پنج چیز است سوال چون
استطعمۃ خورش خواست از و این اصل باب و ظن چون استحسنۃ نیکو پنداشت
اورا و استقبجۃ زشت پنداشت اورا و وجدان کہ بر صفتے چون استکرمتنا
کریم یا تم اورا و تحویل چون استسما البغاث و گرس گشت مرض ضیف و
استنق الجمل باو گشت حمل و ابجد افعال چون استرجع انا للہ
و مفسرین و شریک را در مثال قمر آورده اند و حق یا ایشان است پس ہزار آنست کہ در مثال ابتلاستان یعنی مورتے زیر نان ترا شیدہ آورده بخود اگر ہر دو طرف ہر بین
معنی نیامد است ۲۰

مفسرین و شریک را در مثال قمر آورده اند و حق یا ایشان است پس ہزار آنست کہ در مثال ابتلاستان یعنی مورتے زیر نان ترا شیدہ آورده بخود اگر ہر دو طرف ہر بین
معنی نیامد است ۲۰

وَأَنَّا الْيَوْمَ رَاجِعُونَ كُفْتُ وَخَاصِيَّتْ بَابِ انْفِعَالٍ دُوْ طِرَاسْتِ مَطَاوَعْتِ
 لَمَّا جَرِدَ جَوْنِ قَطْعَةٍ فَانْقَطَعَتْ وَابْتَدَأَ فِعْلٌ جَوْنِ انْفَلَقَ وَخَاصِيَّتْ بَابِ
 انْفِعَالٍ وَافْعِيلَالٍ سَهْمِيْرَاسْتِ الْوَأْنِ عِيُوْبٌ جَوْنِ اسْوَدَّ وَاسْوَادَ
 سِيَاهَ شَدَّانِ اِنْجَوَالٍ كَاثِمِ شَدَّانِ وَابْتَدَأَ فِعْلٌ جَوْنِ اَنْفَضَ الذَّمُّ
 پُرَاكِنْدَهْ شَدَّ شِمِّمْ وَابْتَدَأَ الْبَلِيْلُ نِيْمَهْ شَبَّ يَدِ وَخَاصِيَّتْ بَابِ انْفِعَالٍ مَبَالِغَهْ جَوْنِ
 اِنْخَشَوْنِ سَمْتِ سَمْتِ شَدَّ اِنْجَوَالِي سَمْتِ كَرَمِ شَدَّ بَابِ انْفِعَالٍ فَرْطٌ بَابِ تَفَعُّلٍ
 اِذَا نَجَرَ بَابِ تَفَعُّلٍ كَمَا تِيْ جَدَّ كَمَا تِيْ جَانَسِيْ تَفَعُّلٌ بُوْدَهْ اسْتِ تَارًا بِنَاغَهْ بَدَلِ كَرُوْدِ اَوْفَامِ
 كَرُوْدِ الْفِ مِلِ وَاوْرُوْدِ اَفْعَلُ شَدَّ جَوْنِ اِذَا فَرَّ كَرُوْدِ اَسْلُ تَنْ فَرَّ بُوْدِ تَارًا رَا وَاَلِ كَرُوْدِ
 وَاَلِ رَا وِرْدِ اَلِ اَوْفَامِ كَرُوْدِ جَوْنِ اِذَا جَمْتِ اَوْفَامِ اَوَّلِ كَلِمَهْ سَاكِنِ شَدَّ اَلِ مِلِ وَاوْرُوْدِ اَوْفَامِ
 شَدَّ جَا كَرُوْدِ اَفْعَلُ فَرْطٌ تَفَعُّلٌ اسْتِ اَقَاعِلُ نِيْزِ فَرْطٌ قَاعِلٌ اسْتِ جَوْنِ اِذَا كَرُوْدِ اَوْفَامِ
 وِسِيَارًا شَدَّ كَرُوْدِ بَعْضِ كَلِمَاتِيْنَ بِيْهَا مَوَافِقٌ بَعْضُ اَيِّ جَوْنِ قَرَّ وَاِسْتَقَرَّ وَذَلَّ وِ
 اِسْتَقَرَّ وَذَلَّ وَاِسْتَدَلَّ وَوَقَعَ وَوَقِعَ وَوَقَعٌ وَوَقِعٌ وَوَقِعٌ وَوَقِعٌ وَوَقِعٌ
 تَوَقَّرَ وَخَاصِيَّتْ رِيَاعِيْ اَنْسْتِ كَرُوْدِ بِيْشَهْ مِيْحٌ وَمَضَاعِفٌ بَاشَدُ وِ هَمُوْزِ بَرِ سَبِيْلِ
 قَلْتِ جَوْنِ بَعَثَ وِ سَمَّاهِلَ وَذَهَبَ وَطَامَنَ وَمَضَاعِفٌ مَكْرَبٌ بَاشَدُ اِذَا دُوْرُفِ
 كَرُوْدِ جَوْنِ رَجُوْحِ فَا اَحْوَقَلِ سَمْتِ يُوْرُشَدُ وَاوْرُوْدِ رُوْزِ كَارِ كَرُوْدِ رَا نِيْدِ

له انطلق یعنی رفتن وطلاقت یعنی
 کشاده روی از کرم و طلق یعنی دست کشیدن
 برنجی از کرم آمده و بعضی وقت ها مساله
 انفعال بر شاسته شدن انگه و هر چه
 یعنی نقش با حرکت از حرکت و کرم یعنی آمد
 چینه راه یعنی هر چه اگر داشتن سوراخ
 من کله از هر چه شده شدن شب یعنی با
 اقبال یعنی ذهب مظهره کرمه و ریشتر
 حکایت اقبال ممال و هر چه بر می خیزد
 کردن از فتح آمده است یعنی ذکر
 کله صاحب هر وقت از هر چه
 لغزیدن و استلال را یعنی لغزیدن از
 زمین است در قاموس و اهل علم باصطلاح
 کله کرمه و هر چه بر می آید در زمین یعنی کرمه
 کله تا و اقبال و کرمه در هر چه و قاموس
 و تلج در زمین یعنی دیده نشد و الله اعلم
 مولوی انور علی رحمانه العالی
 درین باب سوره غصول در اکثر استعارات
 صرف و در فقه مباحث قاموس تاج
 البواب کثیره از معنی آورده و حکم کرده که
 اینها طعن اند و فایده مولوی انور علی رحمانه
 العالی کله طمان کرمه و طمان یعنی
 خطه القلب و طمانت عند شکرت هر چه

وازمقتل فاکبیر میں مفعول از هر با که باشد چون مؤول و مؤویل و از مقل لام و
 مضاعف مفعول باشد بنظر من چون مانی جائے آمدن و وقت آمدن و مہمی جائے
 تیر انداختن و وقت تیر انداختن و مقرر جائے کہ بخت و وقت کہ بخت و مقرر جائے
 آرام گرفتن و وقت آرام گرفتن و ہر فعل کہ مستقبل او یفعل و یفعل بنظر و ضم من
 باشد مکان و زمان او بردن مفعول بنظر من باشد چون مکتب جائے بنشستن و
 وقت بنشستن و مسموم جائے شنیدن و وقت شنیدن و مقطع جائے بریدن و وقت
 بریدن **آما مشرقی و مغرب و مسقط و منبت و مفرق شاذ**
 جائے بر آمدن جائے فرو رفتن جائے افتادن جائے دینک جائے زنی کردن مسموم
 است دور مشہد و مسکن و بکیم و مظلم و منیلک نظر و کس رفت
 جائے شہود دادن جائے آسپان بفرماندہ جائے بر آمدن
 است و مفعول بنظر من مصدر ہمہ اجہا کلائی را باشد چون ضرب مفعول یا و کتب
 مکتباً مگر مثل فار از باب یفعل بکسر من کہ بردن مفعول بکسر من آید چون
 وعدہ مؤول و وضع موضعاً و بسیار جا است کہ در اساتے مکان تار و آید
 چون مفعول و مفعول و از ششہ ثلاثی مکان و زمان و مصدر و مفعول ہم بر
 یکے زن آید چون مگرم جای گرامی کردن و وقت گرامی کردن و گرامی کردن و از
 گرامی کردہ شد و مہمب جائے ترسانیدن و وقت ترسانیدن و ترسانیدن و مرد
 ترسانیدہ شد و فاعل مفعول را در میزان بیان کر دیم اما باید دانست کہ

۱- و نیز گمبندہ از ان بر ط
 قیاس مفعول آمدہ اند چون مؤول و
 مؤوی نام شے و مؤوی نام شے
 و مؤوی نام شے و مؤوی نام شے
 ۲- شہارہ ظرف یفعل مفعول
 است الا ناقص لے کمال و ضیہ
 یفعل مفعول آید و اما الا مثال ۲
 ۳- جائے گرد آوردن ۲
 ۴- جائے قربانی حیران و عبادت
 ۵- مولوی از شرطہ و مسموم
 ۶- مقل فار از یفعل مفعول
 باشد چون مؤویل و مؤویل و مؤویل
 کس رفت دوم بود جائزیت ناہم ۲
 ۷- جا کما کہ چیزے کثیر الوظہ و
 جائے باشد و بان آن چیز ہا است
 پس قیاس کثرتہ در اجہا مفعول است
 بر لے ظرف ہذا جا کردن شہ و گرام
 و سابط بسیار باشند گوی ماسدہ
 و ذابہ و مسمومہ مگر قیاس مطرد
 نیست کہ در ہر جا کہ خواہی بمانی ہذا
 گفتہ نشود و مفعول و مفعول ہر اسے
 در انجا کثرت کفار و بچہ لے خواہد

اسم فاعل از باب فَعَلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی وفتحها فی المستقبل
 شش گونه آید **فَاعِلٌ** چون **سَامِعٌ** و**مَالٌ** و**فَعِيلٌ** چون **سَمِیعٌ** و**عَلِیٌّ** و
فَعِلٌ چون **حَذَارٌ** و**فَرِحٌ** و**أَفْعَلٌ** چون **أَحْمَرٌ** و**أَعینٌ** و**مِوَنَةٌ** و**فُعْلَاءٌ**
 چون **حُرْدَاءٌ** و**عِیْنَاءٌ** و**جَمْعُهَا فَعْلٌ** چون **حُورٌ** و**عِینٌ** و**فُعْلَانٌ** چون
سُكْرَانٌ و**عَطَشَانٌ** و**مَرْمَرٌ** او **فَعْلٌ** چون **سُكْرٌ** و**عَطَشٌ** و**فُعْلَانٌ**
 چون **عُورِیَانٌ** و**حِمْصَانٌ** اما **فُعْلَانٌ** صفت ماض را باشد از **جَمْعُهَا**
عَطَشٌ ضد آن چون **رِیَانٌ** و**شَعْبَانٌ** و**أَفْعَلٌ** صفت لازم را باشد از
أَلْوَانٌ و**عِیُوبٌ** چنانکه **أَحْمَرٌ** مرد سرخ و **أَحْمَلٌ** مرد کافر و **فَعِلٌ** بکسر العین
 فعل لازم را باشد از **سَمِعٌ** و**أَدَوٌ** چون **فَرِحٌ** و**وَجِعٌ** و**وَصِیْبٌ** و**بِشْرٌ** و**بِشْرٌ**
 اسم فاعل از باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفهم العین فی الماضی وفتحها فی المستقبل بر وزن
فَعِلٌ می آید چون **کُویٌ** و**عَظِیمٌ** و**هِنْتٌ** گونه دیگر آمده است **فَعْلٌ** چون **عَظِیمٌ**
 و**عِیلٌ** و**فَعِلٌ** چون **خِشِنٌ** و**سَهْمٌ** و**فَعْلٌ** چون **جَسَنٌ** و**بِطَلٌ** و**فَعْلٌ**
 چون **رِجْسٌ** و**مِوَنٌ** و**فَعْلٌ** چون **صَلْبٌ** و**مِغْفَلٌ** و**فُعْلَانٌ** چون **مُضَامٌ** و**فُعْلَانٌ**
فُعْلَانٌ چون **حِمْصَانٌ** و**جَبَانٌ** و**حِرَامٌ** باب سوم در شناختن اسما
 و آن مثل بر پنج فصل است فصل اول در شناختن اَبْنِیَةِ کَسَمٍ و آن

له و این وزن بمنزله مطروحات
 از ثانی مجرد برسته خبر که در کلمه برسته
 موش نیز آید چون **مَالِیْنٌ** و**مَالِیْنٌ**
 که بین در اصل بین مرفوع است
 بود نموده فار و بجز بدل کردن از
 جهت تناسب بین شده
 بلکه این شرط است در بیان فرق
 در میان اوزان **شَعْبَانٌ** و **عَطَشَانٌ**
 چون **عُورِیَانٌ** و**عَطَشَانٌ** بجز کسر
 و تشدید
 که در بیان در اصل **رِیَانٌ** بود و
 مرکب **رِیَانٌ** شده **مَولِیٌّ** از **رِیَانٌ**
 در صراط اولی

از تر اعلیٰ لغتین است یعنی در کلام عرب یک
بگردد و یک لغتین برود آمده است فتح
کسر و هاء از لغت اول با ضمه با از لغت ثانی
ترکیب دوازه و یک اذان تراشیده است و
این سخن است در چنین غنمه بار بود در قول
تعالی یعنی الله اکبر بگو در شواذ ۱۲ آورد
انقر علی مراد اللی لغت
فعل آید است از دست لغت بضم جیم
نقطه وال یعنی که و اگر چرا باش گفته که این
مخفف جادب است بضم ز می گوید که قال
از تلف نیست یا اگر برین بود بضم نون
و فتح ثالث روایت کرده است و هم شاکر
مشهور است آثار روایت ثقف ثالث و لاسما
برآمدن این وزن دلیل منظر است پس قولی
آنت که این وزن نیز شاکر کرده شود لهذا
و در محمل و موقود و نحو کلمه بسبب اتفاق
تجرب اوفام متبع شوره در اوفام واجب بود
مآصل اگر چه در وزن برهمی بود در سخن عالی از
مختلف نیست الا ضروری الیه ۱۲ مولوی از نظر
ر بر سر هه می آنت که چنانچه جیب که لا
از رخ است تجزیه آورده شوبه صاحب
قاسوس و منظر در داده جیب آورده و فتح
رضی و صاحب معراج حکم نموده اغری زیادت
پس این مثال رباعی محمود انمی سوز کلاهی
و قاضی هاربردی می گوید که نون این اصلی
اگر ثابت شود وزن تجزیه پنانه اخفش
بر روایت آن متفرد است برین تقریر برود
فعل فرام بود بنا بر هم دلیل زیادت نون
اصالت اصل است در کس و بلای صورت
یا نقش دلیل کم زیادت کرده و شوبه و اوردی شوبه
برین توجیه اینکه زیادت نون در بنام برین است
از روی اشتقاق چه با وجود شوبه جندب

برسد گوید است ثلاثی و رباعی و خماسی و ثلاثی راد و از دوازه بنا است از اذان منظر است
دو شانزده که فعل و فعل چون شمس و صعب و فعل چون قدار و رجس و
رجل و فعل چون جنین و فعل چون جمل و فعل چون غنم و
گید و فعل چون ریل و فعل چون ریح و فعل چون نهار و فعل چون
لبا و فعل چون چون و فعل و فعل چون غنم و فعل و فعل
شاذ فعل چون ایل و فعل چون دبل و فعل چون مبل و فعل
برین وزن پنج چهارم است و رباعی را پنج بنا است با تفاق و در ششم
اختلاف فعل چون جفا و عقاب و جفا و جفا و فعل چون
عظا و غوین و فعل چون بون و فعل چون دهم و فعل
و فعل چون سینا و فعل چون بنای سفتم مختلف است فعل چون حبل و
و اگر گویند درست نیست بنیم وال روایت می کنند و خماسی را چهار بنا است و
در نیم اختلاف کرده اند فعلل چون سبغی و فعلی و فعلی

و خواننده ازین جهت زمین شکل به بنات است و در ظاهر است که پیشتر زمین شکل به بنات میشود از جمله مذکوریم
از آن جهت و صرف اگر چه شوره اشتقاق محقق و ثابت شود از پیش قیس ۱۲ مولوی از روی

چون همایش و همایشان و فعلل چون قوطب و جوبل و فعلل چون
 خبعتن و قد عمل و بنای نیم که مختلف نیز است فعلل چون هندل و
 آنکه گویند فعلل درست نیست گویند هندل نیز تازی نیست رومی است و این جمله را
 آئینه مجرد گویند و چون یک حرف یا دو حرف یا سه حرف زیاد کنند آن را مزید فیه
 گویند و آن زیادت در اول کلمه و میانه و آخر کلمه باشد چون استمر و جلال و خود و سحان
 و چون نیز از حذف کنند منقوص منزه گویند چون غیاث و ایخ و آئین و آئینه
 مزید فیه بسیار است اما بنا چند که حاجت بیان بیشتر باشد یاد کنم **فعله** یک بار
 را باشد چون **صماته** یک بار زدن و **جلسه** یک بار نشستن و **فعله**
 حالت را باشد چون **رحمة** بندش دستار و **رکبة** حالت بر نشستن اسب و
مشية حالت رفتار و **فعله** قائل را باشد چون **فحكة** آنکه بر مردمان بخندد و
لعة آنکه بر مردمان لعنت کند گردد و **کله** شاد آمده است بمعنی مفعول چون **لقطة** و
فعله و **فعله** بضم فاء و سکون بین مفعول باشد چون **فحكة** هر دو یک برو خندند و
لعة مرثی که بر و لعنت کنند و **فعال** مرافق را باشد چون **خیاط** سوزن و
فصاح رسیا که برود و زنده ط کاف بالان و داغها را نیز باشد چون
صدان داغیکه بر سینه شتر باشد و **جناب** داغیکه بر پهلوئی شتر باشد

کمال ارضی زانکه کرده عمر بن سیرانی
 در وزن طایب هندل براد حق آنکه نون
 درین زانکه است و از اصول نیست
 مولی الزدی **فعله** اما مزید فیه رباعی
 شیخ زنی گفته که بر قول سبیه رسید
 و بهشت ابواب میرسد همه سبیه در کما
 برین بهشتانده چند زانکه کرده اند و تفصیل
 فی اللبسوات مولی الزدی علی جماد
 الثوی **فعله** کمال ارضی بلکه زیادت است
 مره یا در خلائی جمود است یا در غیر آن و
 ثلاثی مجرد یا قد الله است مره جمود از آنکه
 است اما ثلاثی جمود از آنکه مطر و است و در
 فعله یعنی الفاء بحذف زانکه از پس باید
 که در دخول و طفران وقت بنای مره
 جوتی و **فعله** و **فعله** بحذف زانکه و
 با آن است نزد این صاحب بلام که نوشته
 شود تغییر **فعله** کرده نشود چون
 زنده و در **فعله** بکسر او با زدن و **فعله**
 زنده و در **فعله** یعنی تو بهایا بگفت
 و غیر ثلاثی نیز یار و الله است یا مجرد
 گردد انما است حاجت بنا نیست چون
 تکریم و در **فعله** و اگر تکریم و در وقت بنا
 مره باید آورد چون اگر **فعله** و **فعله** کما
 فاتها فاعلة **فعله** بضم و سکون
 الحام و تکریم **فعله** مرافق **فعله**
 مرثی بمعنی آریخ و آنچه بر نفع باشد
 کلمه ص

وَفَعَالٌ وَفَعَالَةٌ بِغَمِّ الْغَاءِ فَغَمٌّ بِرِزَاكِ بِنْدِ زَيْدٍ چُونِ قَتَاكٌ وَرَفَاتٌ وَ
 جَذَا بَارَهْ وَكَسَاةٌ فَكَافٌ فَرَوْنَةٌ وَرِزَاكَةٌ چِزِے فَرَوَايَهْ وَعَصَاكٌ كَنْجَارَهْ وَ
 فِعَالَةٌ بِكْسَا الْغَاءِ اشْتَمَالٌ رَا بَاشَدِ چُونِ عَصَابَةٌ سَرَبَنْدِ وَقِلَادَةٌ كَرْدَنِ بَنْدِ
 وَغَامَةٌ مَسْتَدٌ وَمِعْعَلٌ وَمِعْعَالٌ وَمِعْعَلَةٌ آلَهْ چِزِے رَا بَاشَدِ
 بِنِیْنِ دَسْتِ الْفَرَزِ چُونِ مِقْفُوقٌ وَمِقْتَاكٌ كَبِیدِ وَمِسْعَمٌ وَمِسْعَارٌ آتَشِ سُوْرٌ وَمِجْرَجٌ
 وَمِجْرَابٌ نَرْدَبَانِ وَمِجْرَوَةٌ بَادِ بَزِیْنِ وَمِكْنَسَةٌ بَابُ رُبِ وَمِغْعَلٌ وَمِغْعَالٌ
 وَمِغْعِیْلٌ وَمِغْعِیْلٌ وَمِغْعَالٌ وَمِغْعَالٌ نَاعِلٌ رَا بَاشَدِ بَرُوْجِ مَبَا
 چُونِ مِجْرَابِ وَمِجْرَابِ آبِ كَمَكِ جَنْگِ بَسَا رَكَنْدِ وَمِعْمَالٌ وَمِعْمَالٌ كَمَكِ عَطْرِ بَسَا
 مَالِدِ وَشَوْبِیْبِ آبِ كَمَكِ بَسَا رِ آبِ خُورِدِ وَآكَالٌ وَآكَالٌ كَمَكِ بَسَا رِ طَعَامِ بَخُورِ نَمَكِ
 وَمَوْتٌ دَرِ جِهَةِ كِیْمَانِ بَاشَدِ كَرْدِ مَوْتٌ كَمَكِ مَوْتٌ اَنْ مَوْتٌ اَنْ مَوْتٌ اَبِدٌ اَوْ فَعْلٌ مَسْ
 چِزِیْرَا بَاشَدِ اَبِیْمِ صَحْرَجٌ چُونِ اَبْعَلٌ وَابْعَلٌ رَهْمَا تَكِهْ اَزَانِ خُونِ كَشَانِیْدِ وَچِشْمِ كِهْ سِیْ
 بَاشَدِ اَزِ سُرْمَهْ وَصَفْتٌ چُونِ اَحْمَا مَرْتٌ سُرْمَهْ وَمَوْتٌ اَوْ فَعْلٌ اَوْ مَجْمُوعٌ
 اِیْشَانِ فَعْلٌ اَبِدِ چُونِ حَمْمَا اَبِدِ زَنِ سُرْمَهْ وَحَمْمَا مَرْدَانِ وَزَنَانِ سُرْمَهْ وَ
 تَفْصِیْلٌ چُونِ اَكْبَرِ مَرْتٌ بَزِیْرَكْتِ وَاصْغَا مَرْتٌ خُورِدِ تَرِ وَمَوْتٌ اَوْ فَعْلٌ
 اَبِدِ چُونِ كَبِیْرِے وَصُغْرَهْ وَجَمْعُ مَرْدَانِ اَفَاعِلٌ وَجَمْعُ زَنَانِ

عصاره یعنی کناره و آن با هم
 نقل هر تخمیکه روغن بدر آورده باشد
 و بمنی چیزه که از فشاریدن بچکد
 و قیل آب مناه مویده است
 گرد فرو کردن و بلایه چیزه در آنکه
 سید است و شعر ناک و ناک ناک
 بران آتش الموزند هر طریقه
 کل اشعار اشعار به سبک کافیه
 و مغل باله اشعار موزون و از جمله مجرم
 حکم و موزون و موزون و موزون و موزون
 اکیار و ایضا و کبار و ملام و ملام
 و ملام و ملام و ملام و ملام
 ز ملام و ملام و ملام و ملام
 کم کثیر و ملام و ملام و ملام و ملام

فعل چون اَصَاغُوْ وَصَغُرُوْ وَفَعِيلٌ مَسْرُورٌ اَبَاشِدْ چوں نَدِيْرٌ بِمِ كَرْدَنْ مَرْتَبِيْزٌ
 ناشاخته کردن و فاعل پنج باب را باشد از ثلاثی مجرد چون قَدِيْرٌ وَعَلِيْمٌ
 وَكُوْبٌ وَشَفِيْعٌ وَحَرِيْمٌ وَاَفْعَالٌ چوں اَلِيْمٌ وَحَكِيْمٌ وَفَعِيْلٌ
 چوں بَشِيْرٌ وَمَفَاعَلَةٌ چوں نَدِيْمٌ وَاَفْتِعَالٌ چوں فَكِيْرٌ وَ
 مفعول پنج باب را از ثلاثی مجرد چون قَتِيْلٌ وَصَوِيْرٌ وَحَمِيْدٌ وَحَمِيْلٌ
 وَفَعِيْلٌ چوں كُوْبٌ اَي مَرْكُوْبٌ وَفَعُوْلٌ اَي مَجْمُوْلٌ وَاَفْعَالٌ
 وَاَفْعَالٌ چوں حَكِيْمٌ اَي حَكُوْمٌ وَعَتِيْقٌ اَي مَعْتَقٌ وَ
 تَفْعِيْلٌ چوں كُوْبٌ اَي مَرْكُوْبٌ وَفَاعَلَةٌ چوں غَدِيْرٌ اَي
 مَعَادِرٌ وَاِسْتِفْعَالٌ چوں شَهِيْدٌ اَي مُسْتَشْهَدٌ وَفَعُوْلٌ فاعل
 را باشد از ثلاثی مجرد چنانکه ذکر رفت و مفعول سه باب را از ثلاثی مجرد چون
 حَلُوْبٌ اَي مَحْلُوْبٌ وَرَكُوْبٌ اَي مَرْكُوْبٌ وَفَعُوْلٌ اَي مَجْمُوْلٌ وَاَفْعَالٌ
 را چوں رَسُوْلٌ اَي مَرْسُوْلٌ وَوَجُوْدٌ اَي مَوْجُوْدٌ وَتَفْعِيْلٌ را چوں
 مَعْنُوْنٌ اَي مَعْنُوْنٌ نَذَرٌ وَتَوَثُّوْثٌ دَر فَعُوْلٌ يَكْسَانٌ اَبَاشِدْ فاعل جا هست که
 بمعنی مفعول است چوں مَاءٌ دَارِقٌ اَي مَدْفُوْقٌ وَفَعُوْلٌ جا هست که بمعنی
 فاعل است چوں اِذْ اَلْمَوْوِدَةُ سَبَلَتْ اَي الْوَاوِيْدَةُ وَرَاثَةٌ كَانَتْ وَهَلْ مَاتِيْلَةٌ
 فصل دوم در باب اجناس اسماء بده گویند است متکلف و غیر متکلف اسم متکلف آن باشد که

له بدانکه بعضی ناواقفان فعل و موزون دانند
 اورا غیر منصرف خوانند این خطاست زیرا که
 سوای یک سبب دیگرے یافت نمی شود آری آنچه
 البته غیر منصرف است لوجود البسبب الوصف
 والعدل فاحفظ مولوی انور علی رحمانی
 له فی القاموس کرا لامر کثیر اجزاء مولوی
 انور علی خضر لاشوالی له ای منصرف و غیر
 و کرم و شکر و کرب ۱۲ له الیم و روزنا
 از زبانم یعنی در در سائیدن و در کتب استوار
 کار از احکام یعنی استوار کردن کار کارگزارانی
 المراد له حرف فرب و هشتم بزرگان
 من له مفادرت ماندن و گوشه نشین غیر
 گونی که آب کیف در کین در آنجا جمع شود
 این فعل بمعنی مفعول است از قول شاعر
 اشیل یا مفعول است از آنکه گفته اند
 کاین بمعنی فاعل است که از این المراد
 له بدانکه اسم متکلف اسم عرب را گویند که
 متکلف است در باب اسمیت پس اگر غیر منصرف
 باشد لکن خوانند و الا غیر لکن و غیر منصرف
 اگر گوی که این تعریف با غیر نیست هیچ الزام
 عرب را از آنکه صادق نمی آید رعنا و مطلقاً
 بر قاضی در حالت نظر و دیگر گویم که دخول است
 و توبین هم است الا که لفظاً باشد چون نذر
 و زجل یا تقدیر چوں رعنا و قاضی که
 حالاً بسبب ابدل و از بالف در رعنا و غیر
 یک از جهت انتقالت ساکنین در قاضی و غیر
 حرکت ممنوع گشت آند اصل قابل بود است
 و در کتب حال مولوی انور علی رحمانی

در آخر و سه حرکت و نمون در آید چون زید و دجل و اسم غیر متمکن آن باشد که
 یک حالت را لازم گرفته باشد چون آنت و کیف و حیث اسم متمکن کم از سه
 حروف و زیاده از پنج حروف نباشد گمرازش حذف و زیادت و غیر متمکن کم ازین
 و زیاده ازین می باشد چون المین و هو و اسم مشتق آن باشد که ماخوذ
 باشد از اسمی دیگر چون سما که ماخوذ است از سماء و دنیا که ماخوذ است از دنیا
 بسبب ابدال بعد از آن است اسم جا مان باشد که ماخوذ نباشد از کلمه چون دجل و دجل
 و اسم دخیل آن باشد که از سخن عرب نباشد در میان سخن عرب کار بسته باشد چون
 فیه و سن که این که روی است ضد آن اهل است چون الجنة اسم معرب آن باشد
 که کلمه عربی باشد و بعضی حروف اول ابدال کنند تا عبرت نزدیک گردد و کاربرد چون هب و هب
 و شجر و فیه و ذیح در تعریب جنگ و شگرف پیروزه گویند و ضد وی عربی است
 و اسم مذکر آنست که موضوع نباشد از جهت مؤنث و در ملامت تائید نباشد
 چون راس و حقد و بیت و اسم مؤنث آن باشد که موضوع باشد
 از جهت مؤنث چون امی و ناقه و آتان و یاد و ملامت تائید باشد
 و ملامت تائید سه چیز است تایی زامده که در وقف بار شود چون رحمة و
 حسنة و ضاربه و الف ممدوده زامده چون حسنی آء و

۱. چون باشوار که بعد زیادت از پنج حرف
 زامده ۲. مثال زیاده از پنج حرف
 ۳. نزد و سرستان و بیست و نام زید
 ۴. باء فرادیس جمع و موصوفه بشام ۵. مرطوب
 ۶. و گاهی فقط بتعمیر حرکت کنند
 ۷. چون دلیر با کسر عرب و دلیر و میدان با کسر
 ۸. معرب میدان و گاهی بمنزه حرف چون
 ۹. فرس معرب فرست و گاهی به زیاده
 ۱۰. چو و باج معرب و با و آن معرب
 ۱۱. آمده که و باج معرب و با و آن معرب
 ۱۲. در کتب فارسی یافت نمی شود ۱۳. اگر
 ۱۴. در تقریب کاف فارسی و گاهی هوز را بسم
 ۱۵. بدل کنند و بسته فارسی را با ۱۶. مولوی
 ۱۷. اندر علی و در شدالی ۱۸. امر از است
 ۱۹. اذالت کسد و غبار ۲۰

هر دو را در اینها بجا آورد و حرکت لغوی
 باشد در تصاریف آن در باطن و مضارع
 و امر و مصدر اسم فاعل و اسم مفعول که
 لغوی به فعل رباعی باشد و خاص و فاعله
 المعلق علی ما افاد الی غیره لغوی آنست که چنانچه
 طبیعت می افتد در شعره یا بسجعه یا فانیته
 بسوخته کیسه مائل ترکیب دیگر لاجرم هر چه در
 می شود بسوخته اما تا حاصل شود مائلت
 اگر گوی که گاهی از المان سوخته اما مائلت یک
 کلمه بکنند و دیگر فاعله معنوی هم حاصل می
 شود چون موقش و شکل و گوشت که بسجعه
 لغوی یک نقل و شکل و کبر باشد بیشتر یک معنی
 دیگر در لغت همین گاهی معنی لغوی به عمل
 باشد و بعد از اوست المان لغوی به مفید معنی
 می شود چون گوشت و زینب که معنی کلب
 و زینب پنج یافته نشد اما بعد المان فاعله
 معنی می کند و بنا برین فرق کردن باین که
 مثلا گوشت و زینب و لغوی جعفر است
 و کبر و افضل زیادت الف و مشعر
 زیادت می مضمون معنی و از افعال و المکان
 میم کسور لانه و الله الله لغوی جعفر و دریم
 نیست یعنی ندارد گویم که حقیقه الله آنست
 که در المان سوخته اما مائلت یک کلمه بکنند و
 دیگر لغوی نیست گو در ضمن آن معنی زاده بر
 اصل نیز حاصل شود بخلاف زیادت الف و
 اگر و میم در مشعر که در بنام مائلت و زینب
 نیست که فاعله معنی زاده لغوی است که
 مائلت در ضمن آن بالفتح حاصل شود و
 اگر هر گاه این زیادت را در افاده معنی
 زاده مصدر یا فاعله مکرر نمود که عرض لغوی
 و لغوی خلاف زیادت المان که بر آولات
 بیان نیست ۱۲ مولوی انور علی رحمة الله الولی ۱۲

صغیراً و صغیراً و الف مقصوره زائده چون حمله و ذکره و بشره و
 زاده و وقت و لغوی آنست که چنانچه
 لغوی آنست که چنانچه
 موت سماعی گویند چون ارض و یاز و حیم و اسماؤها و حال و حوب و حوی
 و اسماؤها و دار و دلو و حیم و یاز و اسماؤها و سلو و صبر و حیم و حین و
 عرض و عصب و عقرب و عنکبوت و عدل و قناد و قدام و قوس و کاس
 و کبک و قناد و قفل و نفس و ورا و یمن و از اعضاء آدمی هر چه میزویج
 است چون یدا و عین و اصبع و مانند آن هر چه کجکین و خدان و در بعضی
 کلمات تذکر و تائید هر دو آمده است چون ذنوب و سبیل و سوق و صاع
 و سلطان و صوف و صانع و طاعون و عقیق و فرودس و
 لسان و مینون و مخنون و هدی و اسم لغوی آن باشد که ثلاثی را زیاد
 حرفی بر وزن رباعی کرده باشند و یا رباعی را بر زیادت حرفی

حرفی بر وزن رباعی کرده باشند و یا رباعی را بر زیادت حرفی
 و یا رباعی را بر زیادت حرفی
 و یا رباعی را بر زیادت حرفی

زاده و وقت و لغوی آنست که چنانچه
 لغوی آنست که چنانچه
 موت سماعی گویند چون ارض و یاز و حیم و اسماؤها و حال و حوب و حوی
 و اسماؤها و دار و دلو و حیم و یاز و اسماؤها و سلو و صبر و حیم و حین و
 عرض و عصب و عقرب و عنکبوت و عدل و قناد و قدام و قوس و کاس
 و کبک و قناد و قفل و نفس و ورا و یمن و از اعضاء آدمی هر چه میزویج
 است چون یدا و عین و اصبع و مانند آن هر چه کجکین و خدان و در بعضی
 کلمات تذکر و تائید هر دو آمده است چون ذنوب و سبیل و سوق و صاع
 و سلطان و صوف و صانع و طاعون و عقیق و فرودس و
 لسان و مینون و مخنون و هدی و اسم لغوی آن باشد که ثلاثی را زیاد
 حرفی بر وزن رباعی کرده باشند و یا رباعی را بر زیادت حرفی

بر وزن خماسی کرده باشد چون گوشت که لمعن است بجمع و رید که لمعن
 جمعی است و در پیشت و مرد بسیار و اوزا که است ۱۲
 است به زبیر جمع و عققیل که لمعن است بر سقر اجل فصل سوم در جمع
 جمع بر دو گونه است جمع سلامت و جمع کمتر جمع سلامت آنست که صیغه مفرد او
 در جمع سلامت باشد چون زید و ولید و نضار و نضار بون و جمع کمتر
 آنست که صیغه مفرد او سلامت باشد چون رجل و رجال و جمع کثیر بر دو
 نوع است جمع قلیل و آن از سه تا ده باشد و او را چهار بنا است آفعل و
 افعال و افعاله و فاعله و جمع کثیر و آن زیاد از ده باشد و او را پنج بنا
 است فاعل و فاعول و فاعلان و فاعلان و فاعل و هر چه جز این بناها
 مشترک است یا قلیل و کثیر پس بد آنکه این سه تایی را بد بیشتر احوال چهار جمع آید آفعل
 و افعال و فاعل و فاعول چون شمس و اشمس و شموس و فاعل
 و فاعول و رجال و رجال و جنود و جنس و اجناس

بر وزن خماسی کرده باشد چون گوشت که لمعن است بجمع و رید که لمعن
 جمعی است و در پیشت و مرد بسیار و اوزا که است ۱۲
 است به زبیر جمع و عققیل که لمعن است بر سقر اجل فصل سوم در جمع
 جمع بر دو گونه است جمع سلامت و جمع کمتر جمع سلامت آنست که صیغه مفرد او
 در جمع سلامت باشد چون زید و ولید و نضار و نضار بون و جمع کمتر
 آنست که صیغه مفرد او سلامت باشد چون رجل و رجال و جمع کثیر بر دو
 نوع است جمع قلیل و آن از سه تا ده باشد و او را چهار بنا است آفعل و
 افعال و افعاله و فاعله و جمع کثیر و آن زیاد از ده باشد و او را پنج بنا
 است فاعل و فاعول و فاعلان و فاعلان و فاعل و هر چه جز این بناها
 مشترک است یا قلیل و کثیر پس بد آنکه این سه تایی را بد بیشتر احوال چهار جمع آید آفعل
 و افعال و فاعل و فاعول چون شمس و اشمس و شموس و فاعل
 و فاعول و رجال و رجال و جنود و جنس و اجناس

جمع افعال و فاعل و فاعول و فاعلان و فاعلان و فاعل و هر چه جز این بناها
 مشترک است یا قلیل و کثیر پس بد آنکه این سه تایی را بد بیشتر احوال چهار جمع آید آفعل
 و افعال و فاعل و فاعول چون شمس و اشمس و شموس و فاعل
 و فاعول و رجال و رجال و جنود و جنس و اجناس

وَجِبَلٌ وَاجْبَالٌ وَكَيْدٌ وَكَيْدٌ وَكَيْدٌ وَيَقْظٌ وَيَقْظٌ وَيَقْظٌ وَرَيْبٌ وَرَيْبٌ
 أَبَالٌ وَأَذُنٌ وَأَذَانٌ وَجَمْعُ فَعْلَانٍ بَيَارٌ أَيْ جَمْعُ نَعَزٍ وَنَعَزَانٌ
 وَصِرْدٌ وَصِرْدَانٌ وَجَمْعُ فَعْلَانٍ كَمِ أَيْ كَمِ رَدْرَجِ جَوْفِ جَوْفِ بَيْتٍ وَ
 آيَاتٌ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعَلَاتٌ بِنَجْمِ مِثْنِ وَفَعَالٌ أَيْ جَمْعُ جَفْنَةٍ وَجَفْنَانٌ
 وَجَفْنَانٌ وَدَرَجُوفٌ وَمُضَاعَفٌ مُصَنَّفٌ مِثْنِ سَاكِنٌ بَانِدٌ جَمْعُ بَيْضَةٍ وَبَيْضَاتٌ
 وَسَلَةٌ وَسَلَاتٌ وَصَبِيَةٌ وَصَبِيَاتٌ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعَلٌ وَفَعَلَاتٌ
 وَفَعَلَاتٌ وَفَعَلَاتٌ أَيْ جَمْعُ سِدْرَةٍ وَسِدْرٌ وَسِدْرَاتٌ وَسِدْرَاتٌ وَ
 سِدْرَاتٌ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعَلٌ وَفَعَلَاتٌ وَفَعَلَاتٌ أَيْ جَمْعُ
 رُكْبَةٍ وَرُكْبٌ وَرُكْبَاتٌ وَرُكْبَاتٌ وَرُكْبَاتٌ وَجَمْعُ فَعْلَةٍ فَعَالٌ
 وَفَعَلَاتٌ أَيْ جَمْعُ رِقَابَةٍ وَرِقَابٌ وَرِقَابَاتٌ وَجَمْعُ فَعَالٍ فَعَالٌ
 أَيْ جَمْعُ جَبَانٍ وَجَبَانٌ وَصِنَاعٌ وَصِنَاعٌ وَصِنَاعٌ وَجَمْعُ فَعَالٍ
 فَعَالٌ أَيْ جَمْعُ كِنَانٍ وَكِنَانٌ وَجَمْعُ فَعَالٍ وَفَعَالٌ وَفَعِيلٌ وَ
 فَعُولٌ بَرْدَانٌ فَعْلَةٌ وَأَنْفَعَةٌ وَفَعْلٌ وَفَعْلَانٌ وَفَعْلَانٌ أَيْ جَمْعُ قَدَالٍ
 وَقَدَالٌ وَأَنْزِلَةٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالٌ وَغَزَالٌ
 وَأَغْرِبَةٌ وَغَرْبَانٌ وَغَرْبَانٌ وَأَغْرِبَةٌ وَأَغْرِبَةٌ وَأَغْرِبَةٌ وَأَغْرِبَةٌ وَأَغْرِبَةٌ

۱۰ جنس پلک چشم و نیا تخم و ناسا
 و ناس انگور جفنه کے ازین ۳۳
 از علی محمد اللؤلؤی
 ۱۱ جواد اسنی و سفینه جمع اجزاء
 و آبایہ و جودا و جودا و جودا ۳
 ۱۲ کناز ناز آگندہ گشت ۳
 ۱۳ اشتر آگندہ گشت ۳ ہذب
 ۱۴ عربی کی چوب نیمہ و سنو کی
 راست بود غیر مال بلوغت ۳
 ۱۵ در قلموس سدر ہم در
 جمش ہے آرد ۳

و چون این بنام باشد جمع ایشان فعائل و باف و تا آید چون حامة و حایر و
 و حامات و ذوقا و ذواب و ذوات و رساله و رسائل و رسالات
 و ذکوبه و ذکاب و ذکوات و عجزه و عجزات و عجزات جمع ابتیه باعی
 بروزن فعال آید چون جعفر و جعفر و ذره و ذره و ذره و ذره
 و جمع ثلاثی که زیادت حرفی چهار حرفی شد باشد هم برین قیاس آید چون اصمعی
 و اصابع و مائل و مائل و صبیل و صباقل و عشار و عشار
 و اویل و مویق و مدام و اگر چهارم که در وین باشد جمع او فعائل
 آید چون مفتاح و مفاتیح و عصفور و عصافیر و فتایل و فتاییل
 و منیایل و منایدیل و خماسی رابع بحکیر کم کنند و اگر بکنند حرف آخر احد
 کنند و باقی را بر فعائل جمع کنند چون سفرجل و سفارج و خمیس و
 جاهی و در جموعه تراخل بسیار آند که جمع بنانی بنایه و گیرادهند و اقتصار بسیار
 آند ای بنایتکه در اجما باشد بر یکی و برد و اقتصار کنند و اما آن رافرو گزاشته ایم
 از جهت اقتصار و اجماز فصل چهارم در تصغیر مصغر راسه بناست فعیل
 و فعیل و فعییل اما فعیل جلگی ثلاثی را باشد چون کلک و
 کلک و سرجل و سرجیل و فعییل رباعی باشد

له حامة و ذی عند العرب ذوات الاطراف
 من نحو النواصت و القماری w من مطوی انفذ
 له ابن مالک گفته که حرف تاسم اسطفا
 عند الکثیر حذف کنند و گاهی رکن را که پیش از
 مواضع باشد همین حرف رابع را بعضی زوائد
 حروف ساقی کثیرینها خواه از دست لفظ حیران
 قد عمل که در بعضی معنی هم از حروف ذوات
 پس بحکیرش حذف عمل آید و باز در دست سخن
 چون فرزدق که رابعش یعنی دال قریب الحرف
 است بنا که از حروف ذوات است پس بحکیرش
 فراق خواهد بود و اختش و کو فیه بان و فته
 اند که این حرف شبیه زاده را عند الکثیر حذف
 خواهد کرد و خواه در رابع باشد خواه قبل از آن
 و هر حال بعد از حذف جائز است که حوز
 حذف قبل آن که در زمانه گویند قدر قبل
 و زایدین و زایدین و فرزدق و کذابی
 شرطه الاسول المکبره ۱۱۰ چون این کمال
 که فالب التقوطه در فاعل و فاعل است
 جاز و اجماره و ضمیر در زمانه و ازینند و قدر
 و قدر که بیع فعل مد آید چون فیه و اجماره
 و مستغف و مستغف و امثال ذک ۱۱۰
 بیع گاهی جمع یک بنا بر یک وزن جمع یاد
 وزن اقتصار نمایند با اگر دیگر در آن جمع هر وزن
 بنا بحسب ضابطه ممکن التقوطه است چون فعل
 که اذنان عیض افعال و فاعل و فاعل
 و فاعل و فعل آمده است در موزون آن
 و موزون فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل

و موزون آن چون عمل مثلا فاعل افعال و موزون آن
 جمع با مفرد برابر باشد چون کلک مفرد و جماد و جماد
 و موزون آن جمع کسر آنها مسوقه است و
 و موزون آن جمع کسر آنها مسوقه است و
 و موزون آن جمع کسر آنها مسوقه است و

۲۹ وان بیست و نه حرف را شش خرج است ^۱ حلق و ^۲ بین زبان میا زبان و ^۳ کرانه زبان و ^۴ سر زبان و لب و از حلق شش حرف نیز در ح ^۱ ح ^۲ خ ^۳ ع ^۴ گ ^۵ ه ^۶ و این همه را حلقیه گویند

و از بین زبان دو حرف نیز ببعونت ^۱ بن کام قی ^۲ ک ^۳ و آن را هموسه گویند و از ^۱ بین زبان سه حرف نیز ببعونت میان ^۱ کام ^۲ ج ^۳ ش ^۴ ی و آن را شهمیه گویند و شهمیه کثاوی باشد و از کرانه زبان دو حرف نیز ببعونت دندان ^۱ ح ^۲ ل و از سر زبان یازده حرف نیز ببعونت دندانها پیشین ^۱ این را حافیه گویند و مافه ^۲ ک ^۳ ناره ^۴ چیز باشد ^۱ از آن ط ^۲ ذ ^۳ ق ^۴ بمحونت ^۱ بین دندانها زیر و این را الشویه گویند و سه از آن ط ^۱ د ^۲ ت بمحونت ^۱ سردندانها زیر و این را تطعیه گویند و تطعیه زیر دندان باشد و سه از این ^۱ ح ^۲ س ^۳ ذ بمحونت ^۱ سردندانها زیر و این را ذلقیه گویند و ذلق ^۱ کرانه دندان باشد و دو از آن ^۱ ر ^۲ ن بمحونت ^۱ دندانها زیر و از لب چهار حرف نیز و ^۱ ف ^۲ م ^۳ ب ^۴ آ ماف از باطن لب زیرین نیز ببعونت اطراف ^۱ ثنایات ^۲ زیرین و سه حرف باقی و ^۱ م ^۲ ب ^۳ ب ^۴ ط ^۵ ی ^۶ ن ^۷ و لب فصل سوم در بیان اجناس آن از رومی ذات ^۱ دو از آن است ^۱ جهورکا ^۲ دهمنوسه ^۳ و شدیدلا ^۴ و رخولا ^۵ و متوسله ^۶ و مطبقه ^۷ و منقعه ^۸ و مستعلیه ^۹ و منسقله ^{۱۰} و ذلاقیه ^{۱۱} و معیته ^{۱۲} و قلقله ^{۱۳} و هموده ^{۱۴} حرفت که از اول است ^۱ یک ^۲ که جموع او این است ^۱ س ^۲ ش ^۳ ح ^۴ ح ^۵ ک

۱ این تقسیم اعتبار صفات حروف است و هر یک این حروف باعتبار صفات انشائات کثیره است بعضی از ایشان بیست و چهار گفته اند و بعضی از آن زاده نموده و بعضی از آن کم کرده و بعضی را همسر خوانند تا آن ذکر کرده از آن دو از آن تقسیم میشود همین است و از بنیاد انستی که بهاست لفظ ذات چنانچه در نظر با ندی شود لفظ صفات باید بر این تقسیم زینهار از آن ذات حروف نیست ظاهر تا نظر اول صفات را بذات مبدل کرده باشد هر کس از رومی ^۱ جموره مشتق از هر چه آواز بلند کردن در خواندن ^۱ جهور مشتق از هر چه آواز نرم شده ^۲ از حلق با کسر سنی ^۳ رجه ^۴ بالظ ^۵ و کسر سنی ^۶ از تو سله ^۷ سهاگی ^۸ متعلقه ^۹ مشتق از الطاق ^{۱۰} یعنی بریم نهادن ^{۱۱} متعلقه ^{۱۲} از انفاق ^{۱۳} یعنی کشادن ^{۱۴} متعلقه ^{۱۵} از استلار ^{۱۶} یعنی بلند شدن ^{۱۷} مستقله ^{۱۸} کن را منقعه ^{۱۹} نیز گویند از سطل ^{۲۰} یعنی نسبت شدن ^{۲۱} ذلاقیه ^{۲۲} مشتق از وزن نیز زبان شدن ^{۲۳} مستعلیه ^{۲۴} مشتق از معیت ^{۲۵} یعنی خاموش بودن ^{۲۶} تعلقه ^{۲۷} یعنی با یک کردن ^{۲۸} مراه ^{۲۹} و تاج ^{۳۰} زود ^{۳۱} و الهجره ^{۳۲} از آن ^{۳۳} از تو صفه ۱۲

خصیفة او حنک شخص فسکت و بانی مجوره است و بیجهماطل تور بعض اذ
 نام زن است
 غزاجند مطیع یعنی نوزده حرفت و شدیداً هشت حرفت که آواز
 او بقوت آید و مجورے این باشد اجد لو قطبت یا اجدت طبعك
یک کدی تو لبین خود را
 و حرفیکه میان شدید و رخوه است آن را متوسطه گویند و متوسطه نیز هشت
 حرفت که آواز آن زیست آید نه بقوت و مجموع آن لو بروعنا و لو بروعنا
چرا می ترسند از او
 و بانی رخوه است و آن سیزده حرفت که مجموع او این است خط هذ غز
یعنی آن از شدید و متوسطه رخوه است
 سیفت حص شخص و مطیفة چهار حرفت که بگفتن او زبان در کام
 نه نشیند چون ض طظ و بانی منفرد است و مستعلیه هفت
 حرفت که در گفتن می بریزد با بسوی کام رود ض طظ خ غ غی که مجموع
 می این است حص قطر ضغظ و بانی تسفله است و ذلاقیه شش
خاص شود در وقت که کفار و غیره را بدو آواز
 حرفت ر ب ن ف ل م که مجموع می این باشد و در بنقل و بیج کلمه
 رباعی و خماسی یافته نشود که خالی باشد از این شش حرف گردد که چند چون عجب
 و تحسند و عسطنوس قال الشاعر عصا عسطنوس لیثها و
مردان در آواز آید
 اعوذ الیهاء و بانی معصه است و قلقله پنج حرفت ق ط ب ج د که
آواز سخت کردن
 مجموع می اینست قطب جد و بدانکه صا د و سین و ذ

له بر اینست ادا که پس فاشش
 شد ۱۲ له شرا رضی ذات چهار
 سال در وای و تنسیکه جنگ کرد
 لشکر مطیع لبین خون دران روان شد
 له قاره ارض ذات چهاره تور
 بانهم جمع و غیره لذایع سال حق
 له غظار جل کر و هشت دست
 شد بدن او بر بالظفر و اشده سرعت
 قلع کردن ذواتن غز بانهم گوی
 از جوان محض بر اینچنین شخص بالظفر
 و اکسیرام ایسی که کزانی الهراط
 و القاموس عصای درخت سلیمان
 نرم بودن او در است شدن او
 عسطنوس در حقیقت مشا بر این زبان که
 در جرمی می رود که ازانی القاموس
 مولوی اند علی رحیم الله اولی

این سه حرف را حروف صغیر گویند و شین را متغی و سما را اگر در کلام را منحرف
 و الف را با وی و نون را حروف غنه گویند فصل چهارم در بیان اجناس آن
 از روی تعریف و آن پنج نوعست حروف زیادت و آن ده است که مجموعه
 او سالتونینها الیوم تنساک چون در کلمه چیسکه زیاده کنند ازین حروف
 باشد و حروف حذف و آن یازده است مجموعه او هو حقیقی
 بجا می آید هر جا که از کلمه چیسکه حذف کنند این حروف باشد و حروف
 ابدال و آن نیز یازده است مجموعه او اتمد من و طهها هر جا که حرفی
 بحرفی بدل کنند ازین حروف باشد و حروف قلب و آن حروف ملت
 است قلب و ابدال در معنی یکی است ولیکن بیشتر در حروف ملت قلب گویند
 و در حروف مسح ابدال نامند و حروف ادغام و آن سیزده حرف است که لام
 تعریف لا در معنی ادغام توان کرد چون التاء و الشاء و الذال و الال و
 الراء و الزاء و الشین و الشین و الصاد و الصاد و الطاء و الظاء

۴ خواند ازنی شعر بویست السمانا فی سینه
 و حرکت قدر با هر بیت السمانا اوله دوست
 میراثم زمان فرود را پس بر وضعیف کردند
 ایشان ملاحظه کردیم که همیشه دوست
 میراثم زمان فرود را پس مسائل گفت گمن
 ترا از زواده سوال می کنم در شعر می خوانی
 جواب داد گمن دو بار گفتم و تو نه فهمیدی و
 بی شعر منی گفته که این حروف مجموعه است
 عشره زیاده از بیست که کرد و اگر شعر مذکور
 در بنی این مجموعه را بیان فرموده باشد
 که از دست بویست السمان و آن و سبیل
 و سبیل کون و اسانت بیست
 بوی سالتونینها الیوم تنساک یا اوس
 که تا سبیل سالتونینها الیوم تنساک
 یا بوی سالتونینها الیوم تنساک
 و آن و سبیل کون و اسانت بیست
 مسالفا سالتونینها الیوم تنساک
 از هر جا که کلامش کرده در یک جا جمع کردم و خواهم
 که برای تعمیم کلام این حروف طبع را در حروف
 یونانی چون کم در اندک فریخته دیگر بر آید
 لعل الله یوفقنا ما نرجو این حروف سالتونین
 یا بوی سالتونینها الیوم تنساک
 من بیست و یک نام یسوره این که در حروف
 و ما سالتونینها الیوم تنساک
 الیوم ۱۲ مولوی التوفی و جمعه الله العالی

۵
 هم بویست السمانا فی سینه
 که در کلام این حروف سالتونینها الیوم تنساک
 که در کلام این حروف سالتونینها الیوم تنساک
 که در کلام این حروف سالتونینها الیوم تنساک
 که در کلام این حروف سالتونینها الیوم تنساک
 که در کلام این حروف سالتونینها الیوم تنساک
 که در کلام این حروف سالتونینها الیوم تنساک
 که در کلام این حروف سالتونینها الیوم تنساک
 که در کلام این حروف سالتونینها الیوم تنساک
 که در کلام این حروف سالتونینها الیوم تنساک
 که در کلام این حروف سالتونینها الیوم تنساک

همیشه چیز باشد صوت چون کتاب و مجوز و الحاق چون گوش و عین
 و عوض چون عدا و ذننه و تمکن ابتداء چون الف وصل انصر و
 اضرب و بیان حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضریبی
 و یائنی و زیادت محض چون استقر و احداث معنی و آن بسیار
 است چون فاعل و مفعول و تشبیه و جمع و جزآن و زیادت در اول و میان و آخر
 باشد چون منزل و منزل و جمل و جمل و اُتبات زوائد حروف ملت
 از فصل دوم در حذف و حذف از برای سیزده معنی آید استفعال غنة
 کسر حروف ملت چون تدعون و ترمین و جزم چون لودیدم و لودیرم
 و نصب چون لن یغربا و لن یغربوا و اضافت چون غلامانید
 و ضار یوا بکرو کثرت استعمال چون لودیک و لا ادر و ترمیم
 چون یا جاد و تصغیر چون سفیرم و جمع چون سفیرم و نسبت
 چون حنیفی و ترکیب چون عبثمی در عبید شمس و اجتماع
 ساکنین چون قاض و دایم و تخفیف چون بین و لین
 و اکتفاء چون حاتم و متمر و الام ای حته ما و منی ما
 و الی ما و حذف بر دو گونه است یکی آنکه بموجبی باشد چنانچه

له بد صوت یعنی برسته درازی
 آواز زیاد کنه چون کتاب که در اصل کتیب
 بود الف برسته در صوت دراز کند کتاب کش
 و همچنین مجوز که در اصل مجز بود و او را زیاد
 کردند مجوز شد مولوی انور علی رحمة الله
 القوی له ترخون و ترخین که در اصل
 ترخون و ترخین بود ضمیر بر او آور
 ترخون و کسره یا در ترخین مثل
 داشته ساکن کردند و او را یا از جهت
 اجتماع ساکنین بیفاد ۳ کن یغربا
 و کن یغربوا که در اصل یغربان و یغربوا
 بود و آن از دخول کن ساخته شد غلامان
 نیز و ضار یوا بکرو در اصل غلامان ضار یوا
 بود و آن بجهت اضافت از هر دو بیفاد ۳
 که با کس قیاس در نسبت مرکب اضافی
 اگر از القیاس این باشد و نسبت هم باشند
 است کسبه صدرش نسبت کنند نما حنیفی
 در نسبت بسواجر اقیس و اگر حروف
 القیاس کینت باشد بسواجرانی نسبت کنند چون
 متانی و بگری و کلثومی در نسبت حنیفی
 و الی بکرو اتم کلثوم و آبانایه فعل از کسبه
 اضافی شاذ است و سمرق و محظوظ از این
 فعل که است شلی و جیدی و قرشی و عقیسی
 و حبشی و در نسبت تم اللات و عبداللار و
 امر القیس و جسد ۳ در اصل
 قاضی و دایم بود ضمیر بر یا در قاضی و
 بر او آورده و در اصل ثقیل داشته ساکن کردند
 اجتماع ساکنین شد در میان و او را یا از جهت
 و او را از او احو و یا در از قاضی حذف
 کردند قاضی و دایم شد ۳ در اصل
 بین و کین بود کسره را از جهت ثقیل حذف
 کردند تخفیف حاصل شد ۳ مولوی انور علی
 رحمة الله القوی

در قسمت افعال گفته ایم و دیگر آنکه بے موجبی باشد آن بیارست اما کلمه چند که

مشهورست اینجایا ذکرده شود چون شفیع^ب که در اصل شفیع^ه و شافک^ه که در اصل

شوهه^ه بوده است و فح^ه که در اصل فوخا^ه بوده است و است^ه که در اصل سته^ه

ست^ه بوده و سته^ه بیک قول در اصل سته^ه بوده است زیرا که جمع ایشان شفاک^ه و شیاک^ه و افواک^ه و

استاک^ه می آید و تصغیر ایشان شفیع^ه و شویعه^ه و فویعه^ه و سته^ه می آید و بیک قول

اصل سته^ه سنو^ه بوده است زیرا که جمع او سنوآت^ه می آید و بدین که در اصل بدنی^ه بود

است و در^ه که در اصل دمی^ه بوده است بقول^ه دم^ه بوده است و مائت^ه در اصل

مائ^ه می بوده است زیرا که تشبیه و جمع ایشان بدیان^ه و آید می و دمیان^ه و دمآ^ه

می آید و فعل از مائت^ه آمائت^ه می گویند و آب^ه که در اصل ابو بوده است و غذا^ه

غذ^ه و آخ^ه و اخ^ه و این بنو^ه بوده است زیرا که تشبیه ایشان ابوان^ه و غذا^ه و آن

و اخوان^ه می آید و جمع ایشان آباء^ه و اخوان^ه و آبناء^ه و غذا^ه و مصدر ایشان

ابو^ه و اخوة^ه و بنوة^ه و غذا^ه می آید فصل سوم در ابدال

کلامی که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

۴ دال بوده است و قرینه بر سکون ال بود
اوست بر اقل و فعل چون آیدی ویدی
از اکراین وزن جمع غالباً برت فعل بسکون
وسطی آید و اگر معرک الوسط بود در جمیع این
وزن یا مذکر یا که وزن افعال فعل در معرک
معرک الوسط تا در آ چون زمن و لامن
در جن و ارجل و عصا و اعص و بعضی از
عوب حرف آخر از افعال بدل کننده گویند زیرا
بمجرز است ۱۳ هـ و می بسکون می
و این در باب شیوه است و همین را اختیار
کرده افش و صاحب فاموس و دلیل شیوه
بر سکون می است که جمیع بر و ما و و می
می آید و وزن افعال و فعل در ساکن الوسط
غالب نزد معرک الوسط و هر چه معرک
می می بركات مثل بود و بدرا نشاء می می
کردند و استدلال بجمع بر سکون وسط ضعیف
از آنکه گاهی جمع معرک هم برین می آید چون زمن
و آزن و عصا و اعص و در بعضی دیگر
بركات مثل و و او در آخر بوده است و
آنچه در امانی و مضارعش نمی آید می
آید و دلیل است در پیش آن چون زنی
و شایع اصول گبری هم در کتب تصغیر مثلش
بر او نوشته و بکسی این قول را نسبت ننموده
۱۴ یا در از جهت فتح قبل الف که در کلام
شد مثل صا بعد تا در عوض الف آوردند
ناتر شده ۱۵ فی المعرک یقال اما فی المعرک
و بیک عددشان بر مصدر و آ آیم
ای مصدر از من ایشان را و آیم
فغان ای مصدر که پسندان فلا کس و آیم
گک ای گویند آنها را مصدر آیم
گاهی جمیع را خوان بگیرم جزه انزه بگیرم و هم
می آید اگر چه اطوان افای آید تنها نسبت بود زیرا که این دلیل قطعی بر ک
این دلیل است بر معرک الاوسط از آنکه افعال در جمع فعل مطروبت ۱۶
ع و الف بجمع درین زات غیر لغو است تا از منه لمبیس نه شود

وان نهادن حرف بود بجا حرف و ابدال از برت چهار معنی آید او قاعده چون را در کتب
 متنی بهره دهان گنج
 همچنین و اختیار اخف چون داد و آذ و ذر و تجانس صورت
 اخف چون را از جبر و کرامت تضعیف چون دهایت الحجر و
 ابدال در سخن عرب بسیار آمده است قدریکه ازان چاره نیست اینجا گفته آید تا مانی
 باب انتقال طار گردد چون فاکله از حروف الهیاق باشد چون اصطلح و
 اصطرَب و اطلب و اصطلح و روست که یا طار یا طار گردد یعنی و
 اظلم سه وجه است اظلم بظلام اظلم بظلام و طار و تانی
 انتقال دل گردد چون فاکله زا و آل و ذال باشد چون ذو جبر و اذخ
 و اذگر و روست که با ذال ذال گردد چون اذگر و چون فاکله ترا باشد
 تا را گردد چون اذغر و روست که تا را تا را گردد چون اذغر و چون سین
 باشد سین گردد چون اذغم و ابدال سین جا تر است نه واجب و تانی
 تفعل و تفاعل جا تر است که بدین حروف بدل کنند و دران اقدام
 شود چون تزکی و ازگی و تنکر و اذکر و

نمودند و او نقل شد ۱۷ در اصل
 را از کتب مودت است انتقال با ذال هیچ شتارا
 دال نموده اقدام کردند چون قره قطل
 و اذگر بعد آنچه در روست که دال را فا
 کرده ذال را در ذال اقدام نمایند چون توری
 قالی که در آن اول و اول کتاب در روست
 که تارا باقی گرداند و دال را فا کرده و در
 اقدام نمایند چون را از ۱۲ که در روست
 است و فیکه در آن شیر لعل ساقت شوند
 گویند نظیر درگاه باز بریند گویند نظیر
 که در اصل اشغور و ثانی مشغور را تا کرده
 تا را در تمام اقدام نمودند و گاهی را از کتب
 مشابه گویند که اینند تانی انتقال تانی
 و اقدام تا در روست و فیکه فرق کرده اند فیکه
 نظیر شلت و مشلت و فیکه گویند که دران
 و نظیر بکلمه فیکه و فیکه بقیه ۱۷
 در اصل ۱۷ شمس بود تانی انتقال یا سین هیچ
 شد تا را سین کنند و سین را سین اقدام
 نمودند و شمس شد ۱۷ در اصل شمس
 و در آن که بودند تانی تفعل و تفاعل با ذال
 دال هیچ شدند تا با ذال در اول و دال در
 ثانی بدل کردند و او نشانی برسته حصول
 تخفیف سکون کردند و از جهت تعدد را ابتداء
 بسکون همه در اولش در آمدند و بعد
 چون در روست که حرف یک جنس و ریک جا
 می شد و اول آنها ساکن است اول را
 در تانی اقدام نمودند ۱۷

اصطلاح در کتب مودت است انتقال با ذال هیچ شتارا
 دال نموده اقدام کردند و در آن که بودند تانی تفعل و تفاعل با ذال
 دال هیچ شدند تا با ذال در اول و دال در ثانی بدل کردند و او نشانی برسته حصول
 تخفیف سکون کردند و از جهت تعدد را ابتداء بسکون همه در اولش در آمدند و بعد
 چون در روست که حرف یک جنس و ریک جا می شد و اول آنها ساکن است اول را در تانی
 اقدام نمودند ۱۷

۱ حرف علت متحرک ماقبلش منزه
 آن را بافت بدل کرد ۱۲ ۱۳ و او سکن
 ماقبلش کسره و او را با بدل ساختند ۱۴
 ۱۵ و حکم قلب در چند بدون عکس از
 جهت کثرت استعمال جذب و قلت
 استعمال چیز بوده است چنانچه
 در آرام و آور از جهت قلت استعمال
 نسبت آرام و آور حکم قلب کردند
 ۱۶ این بقدم تقدیم یا بر وزن در اصل
 این بر وزن اقلس بود و جمع تا در اقلس
 نوزده بوده است و او از موقوفه نقل
 کرده بجای تا کلا آورند او نقل شده باز
 و او را با کردند این بر وزن اقل نقل بود
 آور شد ۱۷ در اصل قوس و کسره بود
 و او که در عین کسره نقل کرده در موضع ام
 آورند و به جمعیت او و او فعل را نیز
 قسره و شد و او در طرف افتاد و با بدل
 کردند بعد قاعده مکرر یعنی و او یا
 در یک جا جمع شدند اول آنها ساکن بود
 و او را با کردند و یا را در بار او فام کردند
 قسره شد بعد کسره ضمه سین بر رعایت یا
 کسره بدل کردند قسره شد و گاهی قاف را
 هم کسره دهند برسته بر رعایت سین قسره
 بر وزن قلیح اگر گوی که کسره بدل توان
 دانست که اصلش قوس بود گویم آواز
 شد اشتقاق آن مثل قوس و قوس
 تقویاً و غیره ۱۸ لغت است از
 هر بیخه فرو در بدن و پست کردن ۱۹

و تَدَارَكَ وَادَاَرَكَ **فصل چهارم در قلب قلب بدل کردن حرف**
 علت بود بحرف علت دیگر چون قَالَ وَمِيزَانٌ وَيُوقِنُ که در اصل
 قَوْلٌ وَمِيزَانٌ وَيُوقِنُ بوده است و این نوزده در قسمت افعال مستوفی
 یائت ساکن را بسبب تنه آقبل نواز بدل کردند ۲۰
 گفته شده است **فصل پنجم در نقل نعل** بر دو گونه است نقل حرفی از غلبه
 چون حَبَابٌ وَحِدٌّ وَنَاقَةٌ وَأَيْتٌ وَقَوْسٌ وَفَيْسٌ وَجَوْنٌ هَارِيٌّ وَهَائِدٌ
 و محال می در کتب لغت است و می را علتی نتوان گفت و نقل
 حرکت و آن دو گونه است نقل حرکت از حرفی بحرفی چنانچه در مضاعف
 و اجوف و تخفیف همزه یاد کرده شده است چون يَدُوبٌ وَيَقُولُ وَقَدَّ افْلَحَ
 و نقل حرکت از جهت بیخه چون قَوْلٌ که آن را قَوْلٌ کنند پس قُلْنَ
 و بیعین که آن را بیعین کنند پس بیعین گویند و چون نقل حرکت از فتحه بکسره
 از جهت اماله و آن آنست که قبل هائی تانیث را کسور کنند در وقف چون
 در لغت اهل کردن چیز بسوخته چیز ۲۱
 بَدْرِكَةٌ وَنِعْمَةٌ وَرَحْمَةٌ وَيَا أَلْفَ رَا بَجُنْبَانِند بسویار و فتحه ماقبل می را
 بسوخته کسره چون عَالِمٌ وَشَاعِرٌ وَحَاكِمٌ وَالْفِ الْمَالِ الْمَدْفُوفِ تمام باشد
 نیا تمام و فتحه ماقبل می نه فتحه تمام باشد و نه کسره تمام و موجب
 اماله شش چیز است که پیش از الف بود یا پس از الف یا چون

کس افتاد در اول تنادى معتبر روزن قفائل از نزاد مال و قف يار اعرف کرده بعد معرفت يائى آن را سياتى نيسيا از اوايه درال وقف نمودند و قيامت را يوم افتاد از ان گویند که
 درين روز با هم يک گيرى را از او خواهد کرد و رسا نعمت سمایت خواهد طلبید و توجه که هر سو قفس بر آودات و اودیت که موصوفت بگویند مال خلاقی از

سَوَّالُهُ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمَةُ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَوْصُوْفِ بِالتَّعْرِيفِ الْمُنْعُوْبِ بِالتَّخْفِيْفِ الَّذِيْ اَنْعَمَ
 عَلَيَّ عَلٰى الْعِبَادِ غَيْرَ مُعْتَلٍ بِعِلَلٍ طَامَاتِ الْعِبَادِ وَالْعَمَلِ
 عَلٰى رَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ وَبِضَاعَفٍ قَدْرَهُ عَلٰى الْاَنْبِيَاءِ الْاَجْمَاعِ
 وَعَلَى اِيْمَةِ وَاصْحَابِهِ الَّذِينَ هُوَ غَيْرَ مَهْمُوْزٍ سَجَّيَا هُمْ اِلَى
 يَوْمِ التَّنَادِ اَمَّا بَعْدُ فَقَالَ الْعَبْدُ الضَّعِيْفُ الرَّاجِيْ اِلَى
 رَحْمَةِ رَبِّهِ الْقَوِيْ ظَهِيْرُ ابْنِ مُحَمَّدٍ ابْنِ مَسْعُوْدٍ الْعَلَوِيْ

خَفَّ اللَّهُ اَثْقَالَهُمْ وَحَقَّقَ اَمَالَهُمْ اِنَّ عَلَمَكَ اللَّهُ تَعَالٰى
 كَجَمَلِ اَسْمَاءِ وَاَفْعَالِ بِرِجْرَارِ كُوْنِ اسْتِ يَجْرُوْهُمُ مَقْتَلٌ وَمَضَاعَفٌ
 اَمَّا يَحْتَمُّ اَنَّ يَشْدُ كَحَرَفِ زَا اَمَّا يَحْتَمُّ اَنَّ يَشْدُ كَحَرَفِ زَا
 اَمْ يَحْتَمُّ اَنَّ يَشْدُ كَحَرَفِ زَا

که جمله اسماء و افعال بر چهار گونه است **يَجْرُوْهُمُ** و **مَقْتَلٌ** و **مَضَاعَفٌ**
 اما **يَحْتَمُّ** آن باشد که حرفی از حروف اصلی و حرف علت و همزه نباشد

در اصل این کلمه **يَجْرُوْهُمُ** است که
 در اصل این کلمه **يَجْرُوْهُمُ** است که
 در اصل این کلمه **يَجْرُوْهُمُ** است که
 در اصل این کلمه **يَجْرُوْهُمُ** است که

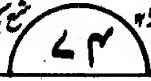
در اصل این کلمه **يَجْرُوْهُمُ** است که
 در اصل این کلمه **يَجْرُوْهُمُ** است که
 در اصل این کلمه **يَجْرُوْهُمُ** است که
 در اصل این کلمه **يَجْرُوْهُمُ** است که

علاء جمله نعت کرده شواست بسبک کردن گناه
 مردم با تسبیل و آساکردن تکالیف شرعی آن فاعل
 کوفت ملوک تو ثبت است بر میج بندگ از ماسین و
 از برادر معلول و مسبب نیست اسباب معلول
 مابلان جهت کمال تامل شوق بر سر که نام سایش
 است علی الله طیه و سلم آن رسول که مراه و رود بند
 است مرتبه او بر سایر انبیا بزرگ بر آن واسطه
 بعد آن اصحاب که ایشانند که خصلت و شجوه ایشان
 از کجی و فلاستی جهت است این نزول و جهت تا
 يوم القیام باو لیکن بعد از سه مساله پس تحقیق میگوید
 بنو نازان رسید و از سو رحمت بعد کار خود که
 تو نیست پس برین محمودین مسو که اولاد اول بن
 ابی طالب رضی الله عنه از آنکه کند خط را تا
 ایشان ثابت کند رسید او آرزو آیشان **سؤال**
مُصْتَفًّى وَضَلَّ بِلِفْطِ الضَّرْفِ وَتَخْفِيْفٍ وَمُضَاعَفَةٍ
 و مثل هموز بر آورده جواب بر اجابت است
سؤال بر اجابت استلال که ایگزیند جواب بر اجابت
 عبارت است از آوردن الفاظ متناسبی مقصود و خطبه
 و بر اجابت و نعت یعنی نفون آو چنانچه قوله
 بر طراعی و تنبیکه فائق شد و از قرآن خود آید
 آواز که در کوفت و ولادت میکند **سؤال**
 نسبت به علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه کوفت
 یک یا با و با علی ثانی و او فحشیه اول آن چنانچه
 بجای نوبی آید **سؤال** میجو در اسمی
 بناو جواب بر گاه میجو یعنی سالم است آن
 کوفت از حروف اصلی و حرف علت نباشد و
 حرف اولک نیست نباشد سالمی بناو تغییر و تبدیل
 ازین جهت اول میجو نام بناو هموز را هموز نام
 نباشد از جهت استمال او همزه و مثل یا استلال
 جهت استمال او بر حرف علت و مضاعف با مضاعف
 برانی تضاعف حرف میجو در **سؤال** میجو در **سؤال**

کدر هموز و غیر آن از جهت بودن او بر اول خود و هموز مقدم کرد بر مثل مضاعف از جهت آنکه حرف او قابل مثل حرف است و مثل را مقدم کرد بر مضاعف از جهت مشابَهت بعد
 میجو در حرف مثال **سؤال** مضاعف نیز به حرف میجو مشابَهت دارد و در حرف مضاعف با میجو یا اعتبار این مشابَهت مُصْتَفًّى مضاعف بر مثل مقدم کرد جواب مثال اگر دوست از مضاعف
 را بعضی اعتبار بر آگر دوست ز اول را ازین سبب مشابَهت مثال را با میجو اعتبار کرده مثل را مقدم کرد بر مضاعف **سؤال** شرط معلوی مزاج الذین لا آبادی **سؤال** ای و فیکه سجا

بجای هموز و غیر آن از جهت بودن او بر اول خود و هموز مقدم کرد بر مثل مضاعف از جهت آنکه حرف او قابل مثل حرف است و مثل را مقدم کرد بر مضاعف از جهت مشابَهت بعد
 میجو در حرف مثال **سؤال** مضاعف نیز به حرف میجو مشابَهت دارد و در حرف مضاعف با میجو یا اعتبار این مشابَهت مُصْتَفًّى مضاعف بر مثل مقدم کرد جواب مثال اگر دوست از مضاعف
 را بعضی اعتبار بر آگر دوست ز اول را ازین سبب مشابَهت مثال را با میجو اعتبار کرده مثل را مقدم کرد بر مضاعف **سؤال** شرط معلوی مزاج الذین لا آبادی **سؤال** ای و فیکه سجا

بدل کند موافق آنکه تقصیر و یا انفراد و تخفیف یکی و اثبات دیگر نیز می باشد درین مورد متعارف و عمر و تخفیف اول است زیرا که ثقل سبباً جملگی هر دو باشد و قلم
کثر و وسعت ابوابه شین اول با دل میکند و مخاریل تخفیف ثانی است بر آنکه ثقل سبباً جزه ثانی پیدا شود **شعری ۱** ازین مفهوم شد که جزه اول متحرک باشد



و اگر که جزه اول ساکن باشد اجتناباً ساکنین لازم
آید و این جا نیز نیست بسبب این قید متر از شد
ازان دو جزه که اول اینها ساکن باشد و ثانی متحرک
زیرا که چنین دو جزه یا در موضع تقصیف باشد
بدرین صورت می تواند جزه اول او قاع واجب
غزاید بود چنانکه در رساله که میقتضا می باشد
از تقصیل و یا در موضع تقصیف ظاهر است و در
درین صورت جزه ثانی را باید بدل خواهد کرد چنانکه
در قرآنی که در اول قرآن بود کسر تاء
فقد رآنی جله سکون جزه اول مگر متحرکه جزه
ثانی جزه ثانی را باید بدل کرد جزه اولی شد
شروط شرح الدین که آری **شعری ۲** اجزاء شده اند
دو جزه که ثانی اینها ساکن باشد که یکی در میان
گشت **شعری ۳** شرح الدین **شعری ۴** اگر قبیل
جزه کسویه یا جزه خود را که در مجاز صورت
برای آید از جهت ضرب هر دو حرکت اقبل در
عظمت و جزه پس در هیچ صورت اولی نیست در هر
جزه کسویه باشد یا قبل جزه جزه ثانی را باید بدل
کنند یکی کسویه و مشقود چون ایضا دو کسویه
بعد کسویه چون حرکت بجای می سوم کسویه بر مشقود
چون آیت چهارم مشقود بعد کسویه چون آیت
تأیید **شعری ۵** هم مشقود بعد کسویه چون بلا تأیید که
بخش کسویه و بعد مشقود با کسویه او را بدین
کنند و سبب جادار ب و جادار گوید و جادار صورت
بواو یکی مشقود بعد مشقود چون آواز و دو کسویه
مشقود بعد مشقود چون آری هم سوم با کسویه
بدرین صورت چون دو کسویه متضایع متکثر یا در مشقود
بعد مشقود چون آری شرح صیغه امر برین عمل
از آری بیست و نعلی بدین که گفته جزه ثانی بسبب
دای افواج پیدا شده چنانچه در کتابت افواج گفته تا
از جهت یاریست و همچنین گویم که آری هم سوم جادار

باشد و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف علت که مناسب حرف اقبل جزه باشد اگر
اجزاء شده اند جزه یکم که گشت **شعری ۶**
اقبل جزه او یا یا ساکن ده زاده باشد یا یا تصغیر یا علت چون راس و حذف
و یوس و مقاراة و خطیة و اقلیس و اگر دو جزه در یک کلمه بهم آیند و جزه
دوم ساکن باشد واجب ابدال جزه دوم بحرف علت که مناسب حرکت جزه اول باشد بر آن
تخفیف چون امن و اذن و ایماناً و اگر جزه دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او
بیا اگر اقبل جزه کسویه یا جزه خود کسویه باشد و باو در غیر این چون جاس

شعری ۷
شعری ۸
شعری ۹
شعری ۱۰
شعری ۱۱
شعری ۱۲
شعری ۱۳
شعری ۱۴
شعری ۱۵
شعری ۱۶
شعری ۱۷
شعری ۱۸
شعری ۱۹
شعری ۲۰
شعری ۲۱
شعری ۲۲
شعری ۲۳
شعری ۲۴
شعری ۲۵
شعری ۲۶
شعری ۲۷
شعری ۲۸
شعری ۲۹
شعری ۳۰
شعری ۳۱
شعری ۳۲
شعری ۳۳
شعری ۳۴
شعری ۳۵
شعری ۳۶
شعری ۳۷
شعری ۳۸
شعری ۳۹
شعری ۴۰
شعری ۴۱
شعری ۴۲
شعری ۴۳
شعری ۴۴
شعری ۴۵
شعری ۴۶
شعری ۴۷
شعری ۴۸
شعری ۴۹
شعری ۵۰
شعری ۵۱
شعری ۵۲
شعری ۵۳
شعری ۵۴
شعری ۵۵
شعری ۵۶
شعری ۵۷
شعری ۵۸
شعری ۵۹
شعری ۶۰
شعری ۶۱
شعری ۶۲
شعری ۶۳
شعری ۶۴
شعری ۶۵
شعری ۶۶
شعری ۶۷
شعری ۶۸
شعری ۶۹
شعری ۷۰
شعری ۷۱
شعری ۷۲
شعری ۷۳
شعری ۷۴
شعری ۷۵
شعری ۷۶
شعری ۷۷
شعری ۷۸
شعری ۷۹
شعری ۸۰
شعری ۸۱
شعری ۸۲
شعری ۸۳
شعری ۸۴
شعری ۸۵
شعری ۸۶
شعری ۸۷
شعری ۸۸
شعری ۸۹
شعری ۹۰
شعری ۹۱
شعری ۹۲
شعری ۹۳
شعری ۹۴
شعری ۹۵
شعری ۹۶
شعری ۹۷
شعری ۹۸
شعری ۹۹
شعری ۱۰۰

شعری ۱۰۱
شعری ۱۰۲
شعری ۱۰۳
شعری ۱۰۴
شعری ۱۰۵
شعری ۱۰۶
شعری ۱۰۷
شعری ۱۰۸
شعری ۱۰۹
شعری ۱۱۰
شعری ۱۱۱
شعری ۱۱۲
شعری ۱۱۳
شعری ۱۱۴
شعری ۱۱۵
شعری ۱۱۶
شعری ۱۱۷
شعری ۱۱۸
شعری ۱۱۹
شعری ۱۲۰
شعری ۱۲۱
شعری ۱۲۲
شعری ۱۲۳
شعری ۱۲۴
شعری ۱۲۵
شعری ۱۲۶
شعری ۱۲۷
شعری ۱۲۸
شعری ۱۲۹
شعری ۱۳۰
شعری ۱۳۱
شعری ۱۳۲
شعری ۱۳۳
شعری ۱۳۴
شعری ۱۳۵
شعری ۱۳۶
شعری ۱۳۷
شعری ۱۳۸
شعری ۱۳۹
شعری ۱۴۰
شعری ۱۴۱
شعری ۱۴۲
شعری ۱۴۳
شعری ۱۴۴
شعری ۱۴۵
شعری ۱۴۶
شعری ۱۴۷
شعری ۱۴۸
شعری ۱۴۹
شعری ۱۵۰
شعری ۱۵۱
شعری ۱۵۲
شعری ۱۵۳
شعری ۱۵۴
شعری ۱۵۵
شعری ۱۵۶
شعری ۱۵۷
شعری ۱۵۸
شعری ۱۵۹
شعری ۱۶۰
شعری ۱۶۱
شعری ۱۶۲
شعری ۱۶۳
شعری ۱۶۴
شعری ۱۶۵
شعری ۱۶۶
شعری ۱۶۷
شعری ۱۶۸
شعری ۱۶۹
شعری ۱۷۰
شعری ۱۷۱
شعری ۱۷۲
شعری ۱۷۳
شعری ۱۷۴
شعری ۱۷۵
شعری ۱۷۶
شعری ۱۷۷
شعری ۱۷۸
شعری ۱۷۹
شعری ۱۸۰
شعری ۱۸۱
شعری ۱۸۲
شعری ۱۸۳
شعری ۱۸۴
شعری ۱۸۵
شعری ۱۸۶
شعری ۱۸۷
شعری ۱۸۸
شعری ۱۸۹
شعری ۱۹۰
شعری ۱۹۱
شعری ۱۹۲
شعری ۱۹۳
شعری ۱۹۴
شعری ۱۹۵
شعری ۱۹۶
شعری ۱۹۷
شعری ۱۹۸
شعری ۱۹۹
شعری ۲۰۰

چنانکه هر دو جزه اول اینها ساکن باشد زیرا که حکم اوزیر مخالفت حکم که است چنانکه گشت **شعری ۱** اجزاء شده اند دو جزه که متحرک باشد لیکن
یک یا در بنا کسویه باشد که او خواهد بود **شعری ۲** اگر دو جزه در یک کلمه بهم آیند هر دو متحرک یکی ازین کسویه نباشد سبب ابدال جزه باو **شعری ۳** قول باو در آنچه از اول حاصل جاری
بود میخانه تقاضا کسویه و بعد جزه یا ساکن یا جزه بدل کند بقاوه قائل بعد قاصد یا بعد دو جزه متحرک بهم آید اول کسویه ثانی را باید بدل کند اجتناباً ساکنین شده میا بار و

و آیه و اولی و حکم هززه مفتوح در باب ابدال حکم هززه ساکن است که با قبل هززه مکسور
یا مقسوم باشد چون ^{در بعضی کلمات} ^{در بعضی کلمات} و او قبل و هر هززه که متحرک باشد و ما قبل او ساکن
روا باشد که حرکت هززه نقل کند و ما قبل او در بند اگر ساکن ما قبل هززه لازم نباشد
و هززه را حذف کنند بر آن تخفیف چون یسئل و یرحم خاکا و در بعضی و یونی
و اغوات ایشان و در کل و حذف واجب بر خلاف قیاس و در هر جا نیز
بر خلاف قیاس و در اکثر کلمات در اصل ^{اصول} ^{اصول} است هززه دوم حذف
کرده شد بر خلاف قیاس بر آن تخفیف اغوات او را چون ^{اصول} ^{اصول} و مانند او حل
کرده شد بر آن کرم ^{اصول} ^{اصول} مثل هر او ساکن که میان یاء و کسره تحقیقی یا تقدیری
افتد و حرکت یاء مخالف و او باشد آن و او بیفتد چون ^{اصول} ^{اصول}

چون شانه تخمینه و سکون را جمله فتح هززه بود
در برخی که در اصل یونی و بیسم یا شانه تخمینه
و سکون را جمله و کسر هززه بود ماده جواز حذف
هززه یافته می شود پس هززه را بطریق واجب
پرو حذف که در جواب حذف هززه بطریق مجرب
علافت قیاس است ۱۷ اش ۱۷ که در اول
و در الا این جواب سوال مقدر است لغزش
اینکه در اول و حذف که در اصل اولی و شانه
بود بوزن انقضی ماده ابدال هززه ثانیه
بر او یافته می شود پس هر دو هززه را بطریق مجرب
پرو حذف که در جواب داد که حذف هززه در
بر خلاف قیاس است ۱۷ اش ۱۷ که در اول
کرم که در اصل این جواب سوال مقدر است
تغیرش این که در کرم که در اصل اولی بود
ماده ابدال هززه ثانی بر او یافته می شود هززه
ثانی را حذف کرد که در جواب داد که حذف هززه
در خلاف قیاس است بر آن تخفیف ۱۷ اش ۱۷
سراج الدین لا ابادی ۱۷ اش ۱۷ جواب سوال مقدر است
تغیرش این که در کرم که در اصل اولی بود
دو هززه یافته نمی شود که احتیاج تخفیف شود پس
هززه را در اینجا حذف کرد که در جواب داد که در کرم
و اغوات او هززه را حذف کرد که در جواب مقدر است
کرم ۱۷ اش ۱۷ اصول ۱۷ اش ۱۷
چنانچه در لغت و در ابدال چنانچه در قال تمام
حرف چنانچه در کل جهاد حرکت چنانچه در
تسوا افضل تخم اوقا چنانچه در برخی ۱۷
۱۷ اش ۱۷ از شد او یا چون شانه تخمینه
حذف یاء درست نیست بر لغت اشهر کسره
پس و هززه یا باشد است و از مقید ساکن اصل
شده از مثل بر اقیبت ۱۷

اینکه در اصل اولی و سکون را جمله فتح هززه بود
در برخی که در اصل یونی و بیسم یا شانه تخمینه
و سکون را جمله و کسر هززه بود ماده جواز حذف
هززه یافته می شود پس هززه را بطریق واجب
پرو حذف که در جواب حذف هززه بطریق مجرب
علافت قیاس است ۱۷ اش ۱۷ که در اول
و در الا این جواب سوال مقدر است لغزش
اینکه در اول و حذف که در اصل اولی و شانه
بود بوزن انقضی ماده ابدال هززه ثانیه
بر او یافته می شود پس هر دو هززه را بطریق مجرب
پرو حذف که در جواب داد که حذف هززه در
بر خلاف قیاس است ۱۷ اش ۱۷ که در اول
کرم که در اصل این جواب سوال مقدر است
تغیرش این که در کرم که در اصل اولی بود
ماده ابدال هززه ثانی بر او یافته می شود هززه
ثانی را حذف کرد که در جواب داد که حذف هززه
در خلاف قیاس است بر آن تخفیف ۱۷ اش ۱۷
سراج الدین لا ابادی ۱۷ اش ۱۷ جواب سوال مقدر است
تغیرش این که در کرم که در اصل اولی بود
دو هززه یافته نمی شود که احتیاج تخفیف شود پس
هززه را در اینجا حذف کرد که در جواب داد که در کرم
و اغوات او هززه را حذف کرد که در جواب مقدر است
کرم ۱۷ اش ۱۷ اصول ۱۷ اش ۱۷
چنانچه در لغت و در ابدال چنانچه در قال تمام
حرف چنانچه در کل جهاد حرکت چنانچه در
تسوا افضل تخم اوقا چنانچه در برخی ۱۷
۱۷ اش ۱۷ از شد او یا چون شانه تخمینه
حذف یاء درست نیست بر لغت اشهر کسره
پس و هززه یا باشد است و از مقید ساکن اصل
شده از مثل بر اقیبت ۱۷

اینکه در اصل اولی و سکون را جمله فتح هززه بود
در برخی که در اصل یونی و بیسم یا شانه تخمینه
و سکون را جمله و کسر هززه بود ماده جواز حذف
هززه یافته می شود پس هززه را بطریق واجب
پرو حذف که در جواب حذف هززه بطریق مجرب
علافت قیاس است ۱۷ اش ۱۷ که در اول
و در الا این جواب سوال مقدر است لغزش
اینکه در اول و حذف که در اصل اولی و شانه
بود بوزن انقضی ماده ابدال هززه ثانیه
بر او یافته می شود پس هر دو هززه را بطریق مجرب
پرو حذف که در جواب داد که حذف هززه در
بر خلاف قیاس است ۱۷ اش ۱۷ که در اول
کرم که در اصل این جواب سوال مقدر است
تغیرش این که در کرم که در اصل اولی بود
ماده ابدال هززه ثانی بر او یافته می شود هززه
ثانی را حذف کرد که در جواب داد که حذف هززه
در خلاف قیاس است بر آن تخفیف ۱۷ اش ۱۷
سراج الدین لا ابادی ۱۷ اش ۱۷ جواب سوال مقدر است
تغیرش این که در کرم که در اصل اولی بود
دو هززه یافته نمی شود که احتیاج تخفیف شود پس
هززه را در اینجا حذف کرد که در جواب داد که در کرم
و اغوات او هززه را حذف کرد که در جواب مقدر است
کرم ۱۷ اش ۱۷ اصول ۱۷ اش ۱۷
چنانچه در لغت و در ابدال چنانچه در قال تمام
حرف چنانچه در کل جهاد حرکت چنانچه در
تسوا افضل تخم اوقا چنانچه در برخی ۱۷
۱۷ اش ۱۷ از شد او یا چون شانه تخمینه
حذف یاء درست نیست بر لغت اشهر کسره
پس و هززه یا باشد است و از مقید ساکن اصل
شده از مثل بر اقیبت ۱۷

و هَبَّ که در اصل یوَعِلُ و یُوَهَّبُ بوده است بعده در هَبَّ باعتبار حرف حلق
مثال کسره تقدیری ۲

یا رافعه و اذنه و حرف حلق براتی فتح ملت مجزئه است نه موجب پس فتح در یَعِدُ لازم
نیاید و واو از اخواتِ او چون یَعِدُ و اَعِدُ و یَعِلُ نیز آفتد و از مصدر او چون

یَعِلُ که در اصل وَعِلُ بوده است و او حذف کرده شد بر آن تخفیف بعد همین را
کسره و اذنه عوض و او تاء در آخر آورد نمیدانند شد هر دو یک ساکن غیر غم باشد و تا قبل ماو

کسوت آن و او یاء گردد بر آن تخفیف چون میزدان که در اصل میوزان بوده است و در
باشد سبب کسره تا قبل غیر غم

و اَعِدُ و او را حذف کردند از جهت موافقت باب زیر که در حذف تخفیف زیاد است از
قلب او یاء بر اینکه ساکن غیر غم باشد و تا قبل او مضموم آن یاء و او شود چون موقون
که در اصل موقین بوده است هر دو و یاء اصلی که متصل بتائے افتعال آفتد تاء شود
یاء ساکن تا قبل او مضموم یاء را یاء بدل کردند ۲۰ احتراز شمانه و او و یاء همین و او و او تن که بدل تاء
و تاء در تاء غم گردد چون اَتَقِلُّ و اَتَقَسُّ که در اصل اَوْتَقَلُّ و اَوْتَقَسُّ
در اصل اَوْتَقَلُّ و اَوْتَقَسُّ است

۱۰ تا قبل او کسره و او را یاء بدل کردند بر آن
و او مصنف که در هر دو واو را حذف کردند
بدل با وجود تحقیق تا حدی ابدال را در دو چیز
یکه موافقت باب دوم در حذف سخت
زیاده است نسبت قلب تا شرح مطلق الی
الا یاءوی ۱۱ احتراز شمانه بین ماضی و مجزئ
باب تفصیل که در علم است ۲۲ احتراز
شدن از یاء ساکن میقتل که قبل او مضموم
نیت ۲۳ اما استر و اذنه که در
اصل استر و اذنه بجزه بعد نمیدانند
ابدال همزه بیاء یا را را کردن و تاء را در تاء
او تاء نمودن خلاف قیاس است با آنکه
این مشام و دیگر آینه صرف چون فارسی
گفته اند که اذنه از اذنه بجهت اغذینا
کرده اند از اذنه چنانکه در صحاح است لهذا
گفته اند که این را او نام جوهری است ۲۴
مولوی انور علی ۱۵ سوال آن واو و
یاء را که اصلی باشد قوی بتائے افتعال آفتد
تاء چنانکه در هر دو واو و او تاء و تاء
المخرج اند و قلب و او تاء اگر واقع شود
چنانکه در قرآن که در اصل و اذنه بود یعنی
و او را تاء بدل کردند قرآن شد و یاء چنان
که بعد است از تاء باعتبار خروج و قلب
تاء که کفر لیکن بر آن فتح اختلاف صیغه یاء
تاء بدل کردند ۱۶ ش ۱۷ اما یذنه
و ال بجهت بزرگ با وجود هم وجود حرف
حلق تاء را تاء می آست بر بیع را کوف
حلق در آن موجود است ۲

۲۰ احتراز شمانه و او و یاء همین و او و او تن که بدل تاء
در اصل اَوْتَقَلُّ و اَوْتَقَسُّ است
۲۱ احتراز شمانه و او و یاء همین و او و او تن که بدل تاء
در اصل اَوْتَقَلُّ و اَوْتَقَسُّ است
۲۲ احتراز شمانه و او و یاء همین و او و او تن که بدل تاء
در اصل اَوْتَقَلُّ و اَوْتَقَسُّ است
۲۳ احتراز شمانه و او و یاء همین و او و او تن که بدل تاء
در اصل اَوْتَقَلُّ و اَوْتَقَسُّ است
۲۴ احتراز شمانه و او و یاء همین و او و او تن که بدل تاء
در اصل اَوْتَقَلُّ و اَوْتَقَسُّ است

و اینست بوده است و در واژه تقبل و او را یا نکرده زیرا که قریب تا انتقال قلب و او بنا
تقاضا میکند کسره ماقبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه وصل پس
معاضض نکرده قریب تا انتقال یا هر جا که دو واژه در اول کلمه جمع شود و هر دو متحرک باشد
و لجب بود ابدال او اول همزه چون اذ اصل اگر یک واژه در اول کلمه مضموم باشد یکسره
جائز باشد ابدال او همزه چون اذ و شاش و در واژه مفتوح نیز قلب آمد است
بعضی مواضع خلاف تقیاس چون اذ و انما که هر الفی که ماقبل او مضموم باشد
و او شود چون ضوید و اگر کسور باشد یا شود چون عارِب هر واژه و یا که متحرک
باشد بجز ک لازم و ماقبل او مفتوح باشد فتحة لازم و کلمه از التقیاس مفرد این باشد
و هر وزن فعلی که قطعاً نباشد و لام کلمه حرف علت نباشد و در معنی آن واژه و یا
که تصحیح واجب نباشد و در آن کلمه تلبیله دیگر از جنس و بیفاده باشد واجب
بود ابدال آن واژه و یا بلف بر تشغیف چون قال و بلغ و دعاً و رمی
و اگر با وجود این شرایط تصحیح کند شاذ بود چون قوی و حیب

۱ در اصل بود جمع و اصل بر وزن قوا بمل
و او هر که در اصل و او از جمع و هر که بوده
است ۱۱ بدانکه همزه در همین قائل اند
ابدال او مضموم در اول کلمه فعل باشد چه
از وقت که در اصل و وقت بوده است یا هم
چون و همزه و همچنین در وسط کلمه چون اذ
و سوتی که در اصل اذوب و سوتی بوده
است این ابدال و سلا و شرا اکل است
مقام کنجایش بیانش ندارد و این ظاهر و
مضموم مشدود را نیز همزه می سازد و الا نظر
و از واژه مضموم را نیز همزه می گرداند پس
جائز است نزد ایشان در فتوح و بضم و او و
ترجیح و فتوح و حرک یک همزه آ تا واژه کسره
اگر در صد کلمه واقع شود و عثمان مازنی ابدال
آن امری فریادند و مگر آن آری و او متوسط
کسوره همزه کرده نشود از آمد ۱۲ انور صلی
سوال درین صورت ابدال او و همزه چا
واجب باشد جواب چون واژه مضموم بجز نزد
واژه است و دو واژه تثبیل است لهذا
تصحیف و او را همزه بدل کردیم چرا که او
زیر که شدت نقل در آن نبود و باسبب وجوب
بیرفتند ۱۳ امتزاج شاذ و او قول کرمان
است ۱۴ امتزاج شاذ و او چون که بد
اصل کسره بود بجز همزه متحرک شد
امتزاج شاذ نوید که بسبب اتصال فاعل و کوشش
عارض است ۱۵ چون خود و صیغه
که در معنی از نماز و رانها است و در اینجا
تصحیح و او را بسبب فقدان قاعده ابدال
فهردی است ۱۶ و همچنین در
بانه یک معنی ددی سر مقتضی دزد و یک
در اصل بود جمع و اصل بر وزن قوا بمل

۱۷ در اصل بود جمع و اصل بر وزن قوا بمل
و او هر که در اصل و او از جمع و هر که بوده
است ۱۱ بدانکه همزه در همین قائل اند
ابدال او مضموم در اول کلمه فعل باشد چه
از وقت که در اصل و وقت بوده است یا هم
چون و همزه و همچنین در وسط کلمه چون اذ
و سوتی که در اصل اذوب و سوتی بوده
است این ابدال و سلا و شرا اکل است
مقام کنجایش بیانش ندارد و این ظاهر و
مضموم مشدود را نیز همزه می سازد و الا نظر
و از واژه مضموم را نیز همزه می گرداند پس
جائز است نزد ایشان در فتوح و بضم و او و
ترجیح و فتوح و حرک یک همزه آ تا واژه کسره
اگر در صد کلمه واقع شود و عثمان مازنی ابدال
آن امری فریادند و مگر آن آری و او متوسط
کسوره همزه کرده نشود از آمد ۱۲ انور صلی
سوال درین صورت ابدال او و همزه چا
واجب باشد جواب چون واژه مضموم بجز نزد
واژه است و دو واژه تثبیل است لهذا
تصحیف و او را همزه بدل کردیم چرا که او
زیر که شدت نقل در آن نبود و باسبب وجوب
بیرفتند ۱۳ امتزاج شاذ و او قول کرمان
است ۱۴ امتزاج شاذ و او چون که بد
اصل کسره بود بجز همزه متحرک شد
امتزاج شاذ نوید که بسبب اتصال فاعل و کوشش
عارض است ۱۵ چون خود و صیغه
که در معنی از نماز و رانها است و در اینجا
تصحیح و او را بسبب فقدان قاعده ابدال
فهردی است ۱۶ و همچنین در
بانه یک معنی ددی سر مقتضی دزد و یک

باشد در وقت کام نهادن و او و بضم هر دو فتح و او اول جمع او و بضم و او و جمل کسر او و بضم کسر ایل و دو و کسر او و بضم کسر الخوف ۱۴

که در حرکت شده و همه تاقاف دلالت میکنند
 حذف واو و همچنین در حرکت که در اصل بیفت
 بضم با تا تهی متمایز بود نقل کرده به بیفت
 بکسر با تا تهی متمایز آورده در بعد از آن کسره
 باعتبار مذکور بر بار و دشوار داشته نقل کرده
 یا قبل دادند بعد از آنکه حرکت ماقبل یا را بیفت
 اجتناب ساکنین حذف کرد در حرکت شده همین
 است ذمه کسرها تاقاف خلاف این واجب
 شرح ۳۴ جواب سوال مقدر است کسرها
 اینکه بر واو اصل دلالت بر باب است در حرکت
 دلالت رعایت این اصل چرا که در نقل حرکت
 مین کسر بضم و کسره بر واو دلالت بر واو و یک
 حذف و غیر اختیار کرد در جواب داد که این دلالت
 در حرکت دلالت ممکن نیست زیرا که دال بر باب
 حرکت مین کسره است حرکت مین کسره در مثل
 این هر دو لغات متشابه باشد با حرکت فار کسره
 در صورت نقل معلوم نخواهد شد که این فتنه مین
 کسره است نقل کرده شد بر باب یا فتنه فای کسره
 لکن اختصار کرده شده دلالت بر واو و یا حذف
 در باب ۱۲ شرط سراج الدین ۱۲
 شد از خود که بکسر مین و فتنه واو جمع مین
 واو بسینه اشترک مین ۳۳ ضرور بود در
 مصنف که معتدی که ساکن را یا یک مین زائد
 نباشد تا اعتراض شد از مثل بود که در میان نقل
 حرکت یا بر واو درست نیست همچنین مین هم
 نباشد تا اعتراض شد از نقل حرکت مثل منوعه و
 زین که هر دو ماضی معلوم اند از تعبیل بود با کسره
 چند ضرور دیگر از شرط این تعبیل است لیکن
 مصنف برای تعبیل عدم تشویش فتنه مین
 از ذکر آن غرض بفرمود چنانکه داب او است
 درین رساله کسره که بسینه لون و عیب
 باشد چون اسوس بود و اسما و سیوا و امور یور و دم آنکه مین نباشد نومر دل سوم و کت ماضی امرای نباشد چون و و
 کرده باشد و حال که ضرور است ذکر آن نیز ۳۴

موضع نزدیک دیدن ۳
 و خونه و حوکه و خلاف دعوا و رمیا و دوران و هیجان و صودی و
 جمع فاقن ۳
 حیای و عود و وصل و طوبی و قوی هر ماضی متصل الصین که مفتوح الصین باشد
 ماده تر که از سایه خود جدا شایسته از صید التئین مرکنده و کسره ۳
 و ضمیر مرفوظه باز متمم بدو متصل شود اگر واوی باشد نقل کنند بضم

و اگر یاتی باشد نقل کنند بکسر و حرکت واو و یا بر نقل کنند و با قبل دهند بعد

ازاله حرکت ماقبل تا فهمه دلالت کند بر واو و کسره بر بار نزدیک حذف واو

و یا بر بابی اعتبار اجتماع ساکنین چون قلت و بیعت بخلاف یخفت زیرا که

اصل دلالت بر باب است و این در قلت و بیعت ممکن نیست از سبب تخمه

فار و مین و در طکت و همت هر دو دلالت موجود است هر دو که در مصدر بود در
 بهم در اولت بود
 فعل تا تعبیل شد و ما قبل او کسره باشد یا شود چون قافر قیاماً بخلاف قافر

قوا ما هر دو یک در و هر دو ساکن باشد و بعد او الف جمع افتد و ما قبل او

کسور باشد یا شود چون در مین و ریاض و حوض و حیاض هر دو واو و یا که

در مستقبل مانند آن متمم بود و ماقبل ساکن باشد بکون

داند و از آن سبب است که هر دو ساکن باشند و بعد او الف جمع افتد و ما قبل او
 کسور باشد یا شود چون در مین و ریاض و حوض و حیاض هر دو واو و یا که
 در مستقبل مانند آن متمم بود و ماقبل ساکن باشد بکون

که در صورت نقل معلوم نخواهد شد که این فتنه مین کسره است نقل کرده شد بر باب یا فتنه فای کسره
 لکن اختصار کرده شده دلالت بر واو و یا حذف

غیر لازم رو باشد که حرکت آن واو و یار نقل کرده با قبل دهند بر موافقت ماضی چون
 یقول و یبیع و مقول و مبیع و اگر حرکت فخمه بود آن واو و یار را بدل کنند بالف اگر آن
 واو و یار مطلق ساکن نباشد تحقیقا یا تقدیرا و لام کلمه حرکت نباشد و زیاده مشترک
 میان اسم فعل در اول کلمه نباشد و کلمه بر آن تعجب نباشد چون یقال و یبکع بخلاف
 مقول و مقول و اقوی و ابیض و اقوال فی ما اقوله و اگر با وجود
 این شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون استخوذ و مین کلمه مصدر باب افعال و استفعال
 قلب کرده شود بالف بر موافقت ماضی و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین
 تاء در آخر عوض داده شود چون اقامه و استقامه هر واو و یار که متحرک باشد و
 با قبل او ساکن حرکت بران واو و یار و دشوارند از مذکر که حکم آن واو حکم حرف صحیح است
 چون ذن و ظبی و اگر با قبل واو و یار متحرک بود بضمه یکسر و ضممه و کسر بران واو
 و یار دشوار آهسته ساکن کنند بر تخفیف چون قیل و بیع و یعد و یدعی
 هر واو و یار که بعد الف هم فاعل افتد و فعل اول تلیل شد باشد بدل کرده شود بجزه

و طلب ضممه شرط است از شذائز است
 و تصور که زیادتی مشترک بجزه مفترقه و تاء
 در اول اینها واقع شد حرکت واو و یار را نقل
 کرده با قبل نمی دهند شرط است
 کرده نشود نقول و یسار و تفسیر و تصویر
 واو در و احین و اخرن و اقیته و اما اقیته
 نقل کسر بفار شاذ است شرح مرجع الی
 الا آبادی همچنین اوج و اقیته و
 اقیته و اقیته که صحیح اینها شاذ است
 که در اصل راقا و مشتقا نام آورده
 ذکر کرده و اقرار بالف بدل کرده با قبل
 شذیان ذن الف نزد اقیته الف اول با
 بیگانه و نزد غلیل و سبیه الف ثانی را حذف
 کرده بر زیادت آن شرط است
 و بیع اصله نقول و یسار بود وزن نقل صیغه
 ماضی مجهول حرکت واو نقل کرده با قبل و از
 بعد اسکان با قبل واو و یار بدل کرده بر حسب
 سکون واو و کسر با قبل پس تلیل آن منتقل طلب
 شده و اطلاق منتقل و این نقله است شذو
 و تفسیر واو و یار ساکن کرده و قبل و یسار
 گویند چنانچه در مصدر غیر ذکر است
 در اصل یذع و یذعی بود ضممه بر واو و یار شاذ
 داشته ساکن کرده و یذع و یذعی شذو
 اعزاز شذائز و واو و یار که بعد الف فاعل نیفته
 مثل بجا اول و متناهی که حکم اینها غراب است
 شرط است اگر گوئی که این قاعده جامع
 نیست مثل متاسف فاعله جاتوه که از
 و غوطه و جواز ما عود اند حرف علت در بینا
 بجزه بدل شده اینها را نقل نیست گویم هر چند
 که نقل در بینا منتقل نشد اگر چه بیگانه نقل
 شده بود القاعده پس فعل در بیجا است از
 اعزاز شذائز جاتوه و جاتوه هر چند واو

در اصل نقول و یقول
 نقل کسر بفار شاذ است شرح مرجع الی
 الا آبادی همچنین اوج و اقیته و اما اقیته
 نقل کسر بفار شاذ است شرح مرجع الی
 الا آبادی همچنین اوج و اقیته و اما اقیته

ملفوظ و غیر ملفوظ این معنی که اگر نقل را در باشد اصل شذو از جهت وجود قاعده و هم ملفوظ در اسم فاعله هم ملفوظ
 و یار اقیه است بعد الف لیکن در نقل آن اطلاق واو و یار شد که فعل اینها است اطلاق واو و یار شذو شرط

نسخه

در دست از یا با اگر آن یار در مفرد صحبت
 است اهل است و از پس آن یار بهره بدل کرده
 جواب و اگر این شازست ۱۱ شرح در اهل
 مصابوب بود جمع مصیبتی که در اهل مصوب
 بوده است بقانون اکتون و او باشد و ابدال
 و او اصلی بهره در جمع غلاف قیاس است و ظا
 کرده که گمان کرده این را حرف بانی قال
 فی الصراط اجزاء عرب است بر بدل کردن او
 مصابوب بهره از جهت تشبیه آن بهره و از جهت
 آن این مصابوب نیز از جهت ۱۱ مولی نود
 ۱۱ امر از شداید نیز اگر چه و او را این گفته
 لیکن حرکت جسته مخالف و او نیست ۱۱ که از
 قید غایب شد مثل استحوذ و در مشقوب لیرا
 قابل اینها ساکن است ۱۱ بر آوردن و او در
 عمل تغییر و تنصیف بودن یا اخف از او او را
 یا با بدل کردن ۱۱ شرح ۱۱ چاک حرف ملت
 قائم مقام اعراب است مانند حرکت پس چاک حرکت
 حذف کرده می شود حرف ملت هم ساقط کرده
 میشود ۱۱ سدره ۱۱ و در چاک اجزاء ساکن
 بشرط مذکور است چون ذوات و هم تشریح
 و در وقت اما اجزاء چهار ساکن متع است که
 هر لغت به هر حال ۱۱ ... بلکه اسباب اجزاء
 ساکنین چهارانند که ابدال چنانچه در فتن دم
 اسکان چنانکه معنی سوم حذف چنانکه در ۱۱
 الله چنانکه زیادت چنانکه در دست ۱۱ شرح
 ... اجزاء ساکنین و قسم است کی طلحه
 چنانکه معتقد ذکر کرده دوم غیر مذکور مشروط
 قید طلحه در آن یافته نشود چنانکه خواهر ۱۱
 ۱۱ مراد از غیر مذکور چهار حرف ملت ساکن
 باقلش حرکت هائش نداشته باشد چون مؤنثه
 زاعم از حرف ملت حرف میزد که اجزاء
 ساکنین تر نیست بگذران صحیح را حرکت کسره
 داد چون لم الیه کسر لام وقت اجزاء ساکنین که هم
 ساکنین میگردند که مصنف خود بهر گانه بیانی فرماید ۱۱ چاک در از می صوت در فغان حرف ملت ساکنین سوکت است و ساکن ثانی که هم است حرکت
 حرکت هم در پس و ساکن محض می نماید لیدرین اجزاء ساکنین باز شد ۱۱ شرح مولی سراج الین الابیادی

باعتبار اعلال فعل چون قایل و یایع بخلاف عا و ز و صاید هر دو و یا که در

طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیزی که زائد بود پیش از و الف زائد باشد بهره گردد
 چون کسواء و رداء و عداء و سقاء هر زده زانده که بعد الف جمع افتد بهره
 شود چون صحائف و صحایز و رسائل بخلاف معایش و معاون و حیزه
 جمع صحیفه ۱۱ جمع صحیفه ۱۱ جمع صحیفه ۱۱ جمع صحیفه ۱۱ جمع صحیفه ۱۱ جمع صحیفه ۱۱

مصائب بر خلاف قیاس است هر دو که در طرف افتد یا در حکم طرف و تکیه
 متصل شود بکلمه چیزی که اتصال او لازم باشد چون الف ضمیر و تانی تانیث و

قابل او کسو باشد آن و او یار شود چون دخی و حیاء و اعیاء هر دو که در
 در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زاده از رابع و حرکت قابل مخالف و او باشد
 یا شود چون اعلیت و استعکلیت هر حرف ملت که در آخر کلمه ساکن
 باشد در حال جزم و وقف ساقط شود و علامت تسکون چون کفیدع و کفیدع
 و اذع و اذع هر جا که اجزاء ساکنین شود اگر اول حرف زده زانده یا غیر
 زده باشد و زده حرف ملت ساکن که حرکت قابل او موافق او باشد
 و دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجزاء ساکنین

اجزاء ساکنین در وقت اجزاء ساکنین که هم ساکنین میگردند که مصنف خود بهر گانه بیانی فرماید ۱۱ چاک در از می صوت در فغان حرف ملت ساکنین سوکت است و ساکن ثانی که هم است حرکت
 حرکت هم در پس و ساکن محض می نماید لیدرین اجزاء ساکنین باز شد ۱۱ شرح مولی سراج الین الابیادی

روا باشد چون **دَابَّةٌ وَخَوَّيْتَهُ** و همچنین در حال وقف چون **زَيْنٌ وَعَمْرٌ** و اگر نه
 مثال در آیه ۲۲ مثال خبر در آیه ۲۳
 مده حذف کرده شود چون **يَغْزُو الْجَيْشُ** و قولی **الْحَقُّ** و غیره را حرکت داده
 ای گردد هم در باشد یا در یک کلمه باشد یا در دو کلمه باشد
 شود چون **إِخْشَوْا اللَّهَ** و **إِخْشَى اللَّهَ** اگر دو حرف صحیح ساکن در دو کلمه باشد اول
 را حرکت دهند چون **إِذْ هَبْ** و **إِذْ هَبْتَ** و اگر در یک کلمه باشد دوم را حرکت دهند
 در اصل یک کلمه است **۳۳**
 باعتبار خفت کسره از جهت آنکه اصلی است در تحریک ساکن و قومه از جهت متابعت قبل
 او مضموم بود چون **مَدِينًا مَدِينًا** هر جا که واو و یا بهم آیند و اول ایشان ساکن
 باشد و بدل از **سَکَنَ** نباشد و محمول بر جمع تکسیر نباشد و کلمه از **التَّكْسِيرِ**
 اجزای شد از طریق و نه **۳۴** اگر از **سَکَنَ** باشد و اول ساکن است از **التَّكْسِيرِ** که نمی سرشت از
 این باشد و او را یا بکند و یا را در باره او فاعل بکند بر آنست تخفیف و تا قبل او را
 کسره دهند اگر مضموم باشد چون **فَمَرَجِي** اصول مضاعف **بِجَاكِدُو**
 حرف صحیح از یک جنس یا از یک خرج یا از دو خرج متعارف بهم آیند و کلمه ملحق بر با عی
 اجزای شد از طریق و نه **۳۵** اگر از **سَکَنَ** باشد و اول ساکن است از **التَّكْسِيرِ** که نمی سرشت از

۴ دو کلمه است یکی مسنون و دیگری با حکم
 جواب هم که یک کلمه عام است از حقیقی و
 حکمی و مسلطی کلمه واحد حکمی است از جهت
 شدت ارتباط اما معصفت این ماده را
 مقید یک کلمه نکرده حال آنکه از آن ضرورت
 بود **۳۶** اجزای شد از **سَکَنَ** بر مضموم
 حمزه تصغیر شود که محمول است بر **سَکَنَ**
 جمع تکسیر و او را یا بکند و یا را در باره او
 هر دو در **سَکَنَ** وزن واحد شرح هر دو
 شرح **الدين الا باءى** شرح **الله الباءى**
۳۷ اجزای شد از **سَکَنَ** بفتح حمزه یعنی
 روز نشستن که در صورتیکه اطلاق **التَّكْسِيرِ**
 شود بر **سَکَنَ** بفتح حمزه و تشدید یا **سَکَنَ**
 تشدید یعنی مردی که در زن بی شوهر
شرط ۳۸ اصل هر صوری بود بر وزن مفعول
 واو و یا بر **سَکَنَ** که در اول ایشان ساکن بود
 بشرطی که کسره واو را بیاورد بدل کرد در **سَکَنَ**
 خفت و یا را در باره او فاعل کرد در **سَکَنَ** بر فعل
 شلین یا قبل او را کسره و او را تا بیاورد
 مانند **سَکَنَ** که انی شرط از جهانی و غیره است
۳۹ اجزای شد از **سَکَنَ** که اگر دو حرف صحیح از
 یک جنس هم آیند یکین ملحق است بر **سَکَنَ**
 لهذا او فاعل شد تا صورت ملحق بر صورت
 ملحق بر باقی ماند **۴۰** شرط

۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و ادغام جائز شد بشرط آنکه
 بر اتصال است و ادغام حقیقی اتصال پس
 بسبب منافات هر دو ادغام مکررند بشرط
 مولوی شرح الدین که این پاره مترا
 که جماعتی شاعر مدح عمر بن عبدالعزیز
 گفته تامل این بیت شعر - اِنَّ الْاَكْرَامَ
 ابْتَدَرُوا الْبَاجِعَ بَدْرٌ تَقَطُّعُ الْبَايِ
 اَكْبَابَهُ كَسَا وَ بَاطِ بَعِي شَرَفٌ كَمِ
 است و در بعضی اسطر و منبسط ظاهر است
 که در اصل ثلاثت و بستت بگیرند اول
 و بین اول بود اول و بین اول با حذف
 که در ثلاثت و بستت شد بشرط قافی معوم
 در صورت حذف اینها بدون نقل کسی دیگر
 هر دو در صورت حذف اینها بعد نقل کسی دیگر
 شرط مولوی شرح الدین که نزو سبب
 و بهترین حرف تامی اولی است باین جهت
 که تامی اول علامت مضارع است و التام
 لا تخلف و در بعضی دیگر حذف تامی اول
 اولی است بر آنکه تامی ثانی بر امتداد
 است و حذف آن محل است بر این مسئله را
 مسئله مطابقت قبول کردن مفعول اثر ماضی
 چون نزلت فقتلهم فی حربه فودعهم ادا
 پس فرود آمد مولوی الفدر علی رحمه الله
 در اصل تصنع بود و جزمه آخره بیابدل
 که در دیوار بالف تصنع شد ۱۷

باشد و از التماس این با و حرف متحرک باشد اگر اول ساکن بود و دوم ادغام کند و اگر متحرک
 باشد ساکن کند اگر اقبل او ساکن نباشد و حرکت را نقل کرده با قبل و بند اگر با قبل ساکن باشد
 بسکون غیر لازم پس ادغام کند مگر در مثل تت نزل و تتباعد چون مد یبدا و
 عبدا و کبیت که در اصل عبدا و کبیت بوده است هر جا که حرکت حرف
 دوم واجب ادغام هم واجب چون مد و هر جا که حرکت حرف دوم جائز است ادغام نیز
 جائز است چون لم یبدا و هر جا که حرکت حرف دوم ممنوع است ادغام نیز ممنوع است چون
 مدان و در دو که حرف صحیح اگر با قبل اول ساکن باشد چنانچه قمر مالک
 و یاد و همزه باشد چون قد جا اشرا اطها یا اول یده باشد چنانچه فی یوم و یا اول
 های سکت باشد چنانچه مالیکه هلك یا اول غم نیه باشد چنانچه رب تکبیر پس
 ادغام ممنوع بود در بعضی از کلمات مضاعف طلب آمد است چون تقطیع البازری و در
 بعضی حرف آمد است چون ظلمت و مسمت بر خلاف قیاس هر جا که دو تاء در اول کلمه
 جمع شوند و با باشد که یکی را حذف کنند بر آنکه خفیف چون نزل و تناسلی

تمام شد

از کتاب جامع شرح مولانا ...
 شرح آیه ...
 شرح آیه ...
 شرح آیه ...
 شرح آیه ...

حواشی حل تمرین سعیدی

قوانین ماضی معروف

له آزی در اصل از آئی بروزن آگه بود بعد نقل حرکت از همزه ثانیه با قبل داد همزه برین فایده مبره
 بیگندند و با بقاعده رمی الف گردید آزی شد ۱۲ که و در آیزون صر فایده مبره ۱۳ که ها و او در اصل ها و و و ابره
 قائله بود و او بسبب افتادن در زائده بر سوم جا و فتح ماقبل باشد و یا الف و الف با جماع ساکنین بیفتاد ۱۲ که جو جت بدویم
 در اصل جو جت بروزن بعثت بود و او لام کلمه بقاعده مذکور در ها و و ایا شد و یا الف شد و الف بیفتاد و تذکره ۱۲ که
 انهم و تا در اصل انهم و تا بروزن انفق و تا بود و او لام کلمه بسبب قوض آن در زائده بر سوم جا و فتح ماقبل باشد و یا بحر و انقلج
 اقبل الف گردید و الف با جماع ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۳ که هذین در اصل اهتکین بروزن اجتنابین بود چون یک از تا و تا و
 و ال و ذال و ر و سین و شین و صاد و ضاد و ط و ظ و طین با بافعال آفند و او که تا را از جنس مین گردانند و ساکن کرده در مین
 ادغام کنند و بر آن فتح اجتناب ساکنین بعضی حرکت بر آن افکنند و بعضی بله امتیاز از باب تفعیل فارا کسر دهند و همزه را بحسب استغنا
 ساقط گردانند ۱۴ که تا ویت بر اصل بروزن تصرفت ۱۳ که تا ویتا بر اصل بروزن تقابلت ۱۳ که احو ویتیم در اصل
 احو ویتیم بروزن احو ویتیم و او انیر بسبب آنکه در زائده بر سوم جا است و اقبلش منقوصه یا شد و بس ۱۳ که اسا ویت
 در اصل اسا ویت بروزن انا قلت که در اصل انا ویت بروزن تقابلت بود زیرا که چون فاتی تفاعل و تفاعل یک از حرف
 یا زکات مذکور بود تا را فاگردانند و ساکن کرده در فارا ادغام کنند و بر آن تقدیر ابتداء بسکون همزه در اول در آورند و او انیر فایده
 احو ویتیم یا شد ۱۴ که احو ویتیم در اصل احو ویتیم بروزن تقابلت با بقاعده مذکوره بالا اشاره شد و بعد ساکن کردن و ثناء ادغام گردید
 و همزه بر آن تقدیر ابتداء در اول در آمد ۱۴ که احو ویتیم در اصل احو ویتیم بروزن احو ویتیم بقاعده احو ویتیم و او یا
 شد و بس ۱۳ که احو ویتیم در اصل احو ویتیم بروزن احو ویتیم و او لام کلمه بقابلت احو ویتیم یا شد و بس ۱۳ که
 استحقینتا بر اصل بروزن استحقینتا ۱۴

قوانین ماضی مجهول

له هووی را از او و بنا نمود چون فارا بر ابنا می مجهول فته دادند ماقبل حرف انیر کسر الف بانضمام ماقبل و او شد هووی
 بروزن هووی گردید و همین است اهل هووی و او لام کلمه بسبب افتادن در طرف کسر ماقبل یا شد و چون در هووی و او اول
 بدل الف آمد است نیز بر امتیاز از ماضی مجهول در او دوم غم نشد ۱۳ که احو ویتیم در اصل احو ویتیم بروزن تقابلت بود بقاعده
 احو ویتیم تا اشاره شد و در ثناء غم گردید و الف در اول در آمد ۱۴ که جو جت او در اصل جو جت او بود بروزن بعثت و او لام
 کلمه بسبب افتادن در حکم طرف کسر ماقبل یا شد و یا بعد نقل حرکت ماقبل بعد سلب حرکتش با جماع ساکنین بیفتاد ۱۳ که جو جت بروزن
 تقابلت ماخوذ از تا ویت الف بقاعده هووی و او شد و بس ۱۳ که احو ویتیم در اصل احو ویتیم بروزن احو ویتیم تا و او لام

که بقانون مجزوا باشد پس ۱۲ له اُتَدَّيْنِ در اصل او تَدَّيْنِ بود برون اَجْتَبَيْنِ چون واو با فالتا افتقال افتد تا شود
 و در تا ادغام گردد ۱۲ له اُسُوَيْتَ ماخوذ از سُكُو و دَت برون تَعُوَيْتَ وجه ابدال تا بسین و ادغام سین در سین و در
 آمدن همزه وصل در اُسُوَيْتَ گزشت و اولام که بقاعده اُحُوَيْتَا یا ر شد پس ۱۲ له اُسُوَيْتَا در اصل اُسُوَيْتَا برون
 اُسُوَيْتَا تا نزد بنی تیم کسر یا باقیل یعنی حار و ادم و یار را بفرام آمدن دوساکن بگیرند ۱۲ له اُحُو و دُوَيْم در اصل
 اُحُو و دُوَيْم برون اُحُو و دُوَيْم ماخوذ از اُحُو و دُوَيْم برون اُحُو و دُوَيْم یعنی الف و او و اولام که باشد ۱۲ له اُحُو و دُوَيْم در اصل
 اُحُو و دُوَيْم برون اُحُو و دُوَيْم بود و اولام که بقانون مجزوا باشد ۱۲ له اُحُو و دُوَيْم در اصل اُحُو و دُوَيْم تا برون اُحُو و دُوَيْم
 بوجه مذکور مجزوا باشد ۱۲ له و دُوَيْم برون صِرْفَتَنْ بر اصل ۱۲ له اُنْهَوَيْتَ در تعلیل مثل اُنْهَوَيْتَا ۱۲ له اُرَيْتَا در اصل اُرَيْتَا
 برون اُرَيْتَا همزه یعنی سین که بقاعده اُرَيْتَا بر خلاف قیاس وجوباً بیفتد ۱۲

قوانین مضارع معروف

۱۲ له یَهْدِي در اصل یَهْدِي برون یَهْدِي بود بقانون مذکور در هَدْيَنْ تا در دلل شد و در اول ادغام گردید و بر آن رفع اجتناب
 ساکنین حرکت تا بفاء آمد و بعضی فاء کسر دهند و بعضی علامت مضارع را نیز بمابیت فاء کسر گردانند ۱۲ له یَهْدِي آن در اصل یَهْدِي و آن
 برون یَهْدِي بنقطه آن بود و ابو قریظ آن در حکم کسر باقیل یا ر شد ۱۲ له یَهْوُو و در اصل یَهْوُو و دُوَيْم بس و او پسیم برون یَهْوُو و دُوَيْم
 بود و اولام که بقانون اُحُو و دُوَيْم مجهول یا ر شد و بعد نقل نیمه اش باقیل بعد سلب حرکتش بفرام آمدن دوساکن بیفتد ۱۲ له تَأْوِي در اصل
 تَأْوِي برون تَتَعَبَلُ بود چون دُو تاء و تَفْعَلُ و تَعَا و تَعْلَلُ و تَعْلَلُ و تَعْلَلُ معروفند و مجهول جمع شود که از ان بیندازند و بعضی وقت
 بودن متحرک یا تاء قبل یاین تا در ادغام کنند چون فَتْرُكُلُ و قَالُوا تَبَاعَدُ و قَوْلِي تَدْحُرُ و یَا حُرُکُ خود و انفتحاج باقیل الف
 گردید ۱۲ له تَسَاوِيَانِ در اصل تَسَاوِيَانِ برون تَسَاوِيَانِ ماخوذ از تَسَاوِيَانِ یک تا سه بیت نقل اجتماع دو محذوف شد و
 بقاعده اِسَاوِيَتِ تا بسین شد و سین درین ادغام گردید و همزه وصل در اول درآمد و اولام که بقاعده اُحُو و دُوَيْم یا گشت و یا بزوم
 التباس شده بمفرد الف نشد ۱۲ له یَهْوُوِيْنِ در اصل یَهْوُوِيْنِ برون یَهْوُوِيْنِ و او بقاعده یَهْوُوِيَانِ یا ر شد ۱۲ له تَأْوِي در اصل
 تَأْوِي برون تَتَعَبَلُ بود بقاعده تَأْوِي تا از اول بیفتد و یا غیر الف گردید ۱۲ له تَحْوَلِيَانِ در اصل تَحْوَلِيَانِ برون تَحْوَلِيَانِ
 بود و او غیر بقانون مجزوا باشد ۱۲ له تَسْتَحْيُونَ در اصل تَسْتَحْيُونَ برون تَسْتَحْيُونَ بود و بعد نقل نیمه اش باقیل بعد سلب
 حرکتش باقیل ساکنین بیفتد ۱۲ له تَحْوَجِيْنِ در اصل تَحْوَجِيْنِ برون تَحْوَجِيْنِ بقاعده مجزوا او یا ر شد و افاد ۱۲ له تَوِيَانِ
 برون تَوِيَانِ بر اصل ۱۲ له تَهْمَاوِيْنِ در اصل تَهْمَاوِيْنِ برون تَهْمَاوِيْنِ و او بقانون مجزوا یا ر شد بعد تعلیل صیغه مخاطبات هم شکل
 صیغه مخاطب یعنی تَهْمَاوِيْنِ گردید لیکن اصل مخاطبه مخالف مخاطبات است زیرا که اصل مخاطبه تَهْمَاوِيْنِ برون تَهْمَاوِيْنِ و او در ان بعد طلب
 بیار باقیل ساکنین بیفتد ۱۲ له اُرَيْتَا در اصل اُرَيْتَا برون اُرَيْتَا همزه بقانون اُرَيْتَا و مجزوا و ضملاً یا ر بقاعده یَهْدِي

ساقط گردید ۱۲ که نتاوی در اصل نتاوی بر وزن تَقَبَّلُ بقانون تاوی یاء الف شد ۱۱

قوانین مضارع مجهول

۱۱ که یجوسی در اصل یجوس بر وزن یَجُوسُ بود بقاعده جوجت واو یاء شد یا الف بعدم اجتماع دو ساکن الف سالم اند ۱۱ که یجواویان
 در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد پس ۱۲ که یجواویان در اصل یجواویان بقاعده
 جوجت یاء الف شد و افتاد ۱۳ که نتاوی در اصل نتاوی بر وزن تَنْتَابِلُ یا بقانون تاوی یاء الف شد چون مجهولست باوجه فرام شدن
 وواتا تا سالم اند ۱۴ که یجواویان در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده یجواویان واو یاء شد پس ۱۵ که یجواویان در اصل
 یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده اجتماعین واو یاء شد ۱۶ که یجواویان در اصل یجواویان بقاعده تاوی یاء الف
 گردید ۱۷ که یجواویان در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ تعلیل و تخفیف همزه از سابق معلوم شد ۱۸ که نتاویان در اصل نتاویان بقاعده
 تَقَبَّلُ یا بجرک الف باقی الف شد و اجتماع ساکنین بنیاد ۱۹ که نتاویان در اصل نتاویان بقاعده تشاویان واو یاء شد و
 ابدال تدریسین ادغام سین از نتاویان یا او یاء کرد و طلب یاء و از الف حذف آن با اجتماع ساکنین از یجواویان و در اینجا هم خالده نماند
 تعلیل که در اصل مختلف یک اصل غلط است نتاویان بقاعده تشاویان واو یاء شد پس ۲۰ که نتاویان بر اصل بر وزن تَقَبَّلُ بقانون تاوی یاء الف شد در
 اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین
 اسس یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین
 بنیاد ۲۱ که یجواویان در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین
 بقاعده مذکور انوشا ما شد و تا در شمار ادغام گردید بقاعده یجوسی واو یاء شد یا الف ۱۲

مضارع بلن معروف

۱۱ که یجواویان در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین
 از نتاویان و نصب بلن تقدیری ۱۲ که یجواویان در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین
 و حذف بلن علامت نصب ۱۳ که یجواویان در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین
 طرف بلن ۱۴ که یجواویان در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین
 در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین
 یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین
 نقلی بلن ۱۵ که یجواویان در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین
 یجواویان در اصل یجواویان بر وزن یَجْوَاوِیَانِ بقاعده تشاویان واو یاء شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین باقی الف شد و اجتماع ساکنین

اول بقاعده تا وی یا و باید کرد و حذف نون اعرابی لن ۱۱ که کن نحو آوی در اصل کن نحو آوی روزن کن نحو آوی قلب و او بیار و حذف آن
از ضابطه میخواند و باید جست حذف نون معلوم ۱۲ که کن نحو آوی بر وزن کن نحو آوی ۱۱ که کن نحو آوی در اصل کن نحو آوی بر وزن
کن نحو آوی بدل تا باشد و او فام آن در تا از قانون تنوی است ۱۳ که کن آتادی در اصل کن آتادی بر وزن کن آتادی یا بقاعده
تا وی الف شد ۱۴ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یهدی بقاعده یهدی تا و ال شود و ال ادغام گوید ۱۵

مضارع مجهول بن

۱۵ که کن یثادی در اصل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
بود تلیل سابق گذشت ۱۷ که کن یثادی در اصل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
کن یثادی در اصل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
مثل کن یثادی در اصل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
کن یثادی بر وزن کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
بر لغت بی تم ۱۸ که کن یثادی در اصل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
در اصل و ابدال و ادغام در حذف نون ۱۹ که کن یثادی در اصل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
در اصل و تلیل ۲۰ که کن یثادی در اصل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل

مضارع بلم معروف

۲۱ که کن یثادی در اصل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
در اصل و تلیل ۲۲ که کن یثادی در اصل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
سلامت یا کمن مثل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
در اصل کن یثادی بر وزن کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
اللام نون بلم یثادی ۲۳ که کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل

مضارع مجهول بلم

۲۴ که کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
مثل کن یثادی بر وزن کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
نحو آوی یا کمن مثل کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل
تلیل مثل بلم یثادی ۲۵ که کن یثادی بر وزن کن یثاقبل اصل و تلیل مثل تا وی ۱۶ که کن یهدی در اصل کن یهدی بر وزن کن یثاقبل

۱۱ لغو دین ماخوذ از نحو وی که در اصل نحو و بود و چشم در کلمات اوین ۱۱ که لغت بیان ماخوذ از عهد بیان که در اصل عهد بیان بود
 چشم از سابق معلوم ۱۲ که لغت بیان ماخوذ از بیان که در اصل بیان بود و بر نفس معلوم ۱۳ که کجوبین ماخوذ از نحو بی که در اصل
 نحو جو بود و چشم که معلوم ۱۴ که لغت بیان ماخوذ از تنان بیان بر قیاس می ۱۵ که لغت کون ماخوذ از نحو کون که در اصل
 نحو کون بود و چشم در لغت اوین ۱۶ که لغت بیان ماخوذ از تسعین در لغت بی تیم که در اصل تسعین بود و چشم در
 لغت اوین ۱۷ که لغت بیان ماخوذ از تساو بیان که در اصل تساو بیان بود و چشم باید که تا دل واضح میشود ۱۸ که لغت بیان
 ماخوذ از تشوین که در اصل تشوین بود و چشم معلوم ۱۹ که لغت اوین ماخوذ از اتاوی که در اصل اتاوی بود ۲۰ که لغت اوین
 ماخوذ از نحو اوین که در اصل نحو او بود ۲۱

مضارع معروف بنون خفیفه و لام تاکید

۱۱ که لغت بیان ماخوذ از یجوی که در اصل یجو بود ۱۲ که یجوین ماخوذ از یجوین که در اصل یجوین بود که در حرف واو
 جمع بود مذکور در لغت اوین ۱۳ که لغت اوین ماخوذ از نحو ای که در اصل نحو ای بود و چه آن وجه یصلوین ۱۴ که لغت اوین
 ماخوذ از نحو ای که در اصل نحو ای بود و چشم در لغت اوین ۱۵ که لغت اوین ماخوذ از تاوون که در اصل یتاوون بود و چه و اول
 جمع از یاستیعون واضح ۱۶ که لغت اوین ماخوذ از نحو وین که در اصل نحو وین بود چون لام در اول در آرد نون خفیفه در حرف نون
 اعرابی در آرد دو ساکن جمع شد یاء و نون بجهت استغناء که و اختصار که بانی ملامت محذوف شد چنانکه در قولی الحق که فرق اینکه در دو کلمه
 مذکور که باجماع ساکنین حذف میشود در کتاب بانی دارند و در یک کلمه از کتاب هم بیندازند ۱۷ که لغت اوین ماخوذ از یجوی که در اصل
 یجوی بود بر لغت مجاز و شرح معلوم ۱۸ که لغت بیان ماخوذ از تسعین بر لغت بی تیم و چشم معلوم ۱۹

مضارع مجهول بانون خفیفه و لام تاکید

۱۱ که لغت بیان ماخوذ از یجوی که در اصل یجوی بود نون خفیفه مثل ثقیله میزاد که در بیخ کلمه یعنی واحد مذکر فاعل حاضر و مؤنث فاعل
 و هر دو صیغه مکمل ماقبل منصرف شود و الف قابل حرکت نبود لهذا که الف عوض او آمد و باز آمد ۱۲ که لغت اوین ماخوذ از یجوی که
 در اصل یجوی بود و ملش کیوتک اوون لقیف مقرون وادی بر وزن یجبتون و اول فاعله باب انتقال تار شود و همچنین
 یاد در تار ادغام گردود و اول کلمه بسبب قوط دوزا میروم با فتح قابل یا شد یاء الف باجماع ساکنین بیفاد و اول ملامت جمع
 که در اینجا غیر مذکور است بر الف باجماع ساکنین بحرکت مناسب یعنی فتمه متحرک گردید ۱۳ که لغت اوین مثل یماوین ۱۴ که لغت اوین
 مثل لا تاوین ۱۵ که لغت اوین ماخوذ از نحو وین که در اصل نحو وین مثل نحو وین در قلب و اول کلمه یاء و الف حذف آن
 باجماع ساکنین فتمه و اول ملامت جمع بر اول اجزاء ساکنین بسبب آنکه غیر مذکور است ۱۶ که لغت اوین مثل لغت اوین در حرکت یک یا یکسر ۱۷
 که لغت اوین ماخوذ از اری که در اصل اری بود تخفیف همزه بقاعده مذکور چند بانون خفیفه درین عمل ماضی

درین عمل اقبل خود مفتوح میخورد الف قابل آن نمود پس از این بار آوردند ۲۲ له لتوتین بر اهل برقیاس صحیح ۲۲

امر معروف

۳۱ له یصلول در زلف یا مبدله از او که بسبب جزم مثل لغو جهاد ۳۱ له یجود یا مثل لغو یو یا در طلب و ادبیا ۳۱ له یها و مثل اشجی و یجود
 در قلب و در زلف یا بر انقا ساکنین حذف نون امرای بسبب هم ۳۱ له لغو و مثل لغو کو ۳۱ له لتوتیا ماخوذ از تنو یان که در اصل
 تنو یان بر وزن تنقلان بود ابدال تار شد و ادغام ثار در ثا در لم توتین گزشت نون امرای بلام امر فاعل و چنین تار بدل شود با مروف ده هجرت
 باقیه مذکوره تحت بدین در نهاد هم کرده ۳۱ له لغو یان ماخوذ از لغو یان که در اصل لغو یون بود ۳۱ له لغو یان ماخوذ از تسخیر لغو یان
 بعد حذف ملامضای و یافتن ابدال چون الف وصل کسود آید وقت حرف علت از اخیر بیفتد چنانکه در لم تسخیر لم حرف علت از اخیر ساقط گردید ۱۲
 که تا و یا ماخوذ از تنو یان بعد حذف ملامضای چون ابدال مخرج بود خواستند که آخر اسکان کنند چون نون بود بیفتاد ۳۱ له اشا و اناخوذ
 از تنو و ن که در اصل تنو و و ن بود طریق اخذ برقیاس تا و یا ۳۱ له تا و ی ماخوذ از تنو یان که در اصل تنو و یان بود طریق بنا
 معلوم ۳۱ له و و یا از لغو یان بنا نمودند و طیش با مکر تامل ظاهر میشود ۳۱ له هدین معامله امر فاعلی معروف صورت یک و اصلاً
 مختلف بر اهل ماضی معروف است هدین لغو و ال بر وزن اجنتین و هر امر فاعلی معروف کبر ال بر وزن اجنتین و طریق بنایش معلوم ۳۱ له
 لا تیا ماخوذ از آتی می که در اصل آو تیا می بود لام که بسبب لام امر فاعل و قاعده ادغام گزشت ۳۱ له لا و ماخوذ از تری می که در اصل
 تری می بود حذف لام بسبب لام و سقوط همزه بقاعده ماضی ۳۱ امر مجهول

امر مجهول

در حذف حرکت حرف علت نون امری از اخیر مثل امر معروف قوانین اطلاق امر مجهول و نون تاکید آن مثل قوانین اطلاق ماضی مجهول و نون تاکید آن و
 نون برقیاس هم در تعلیل نون آن برقیاس نون تاکید ماضی ۳۱ اسم فاعل
 ۳۱ له یجود در اصل یجود می تار و ال شد و ال ادغام گردید و فار مفتوح یا کسود چنانکه در بدی مذکور شد لیکن چون ضمیر از یاء بسبب ثقل ساقط
 شد یا با جماع ساکنین بیفتاد ۳۱ له یجود یان در اصل یجود یان و او یاء شد چنانکه در یهویان و بس ۳۱ له مستحیون در اصل مستحیون
 بر لغت مجاز یا افتاد چنانکه در مستحیون گزشت ۳۱ له یجود یان در اصل یجود یان و او یاء شد بقاعده یجود یان ۳۱ له یجود یان در
 اصل یجود یان و او یاء شد چنانکه در حملویان گزشت ۳۱ له یجود یان در اصل یجود یان و او یاء شد بقاعده یجود یان ۳۱ له یجود یان
 و تا تعامل سین شد در سین ادغام گردید چنانکه چندی از گزشت ۳۱ اسم مفعول
 که متا و ی در اصل متا و ی بود یاء الف شده با جماع ساکنین بیفتاد ۳۱ له متا و یان در اصل متا و یان بدل تار ثا و ادغام ثا
 و ثا بقاعده اتو یما قلب و او یاء بقاعده حملویان ۳۱ له مستحیون در اصل مستحیون یاء بقاعده تا و ی الف شده با جماع ساکنین بیفتاد
 ۳۱ له متا و یان در اصل متا و یان بحرک الف شده ۳۱ له یجود یان در اصل یجود یان بود و او بقاعده حملویان یاء
 شد پس ۳۱ له یجود یان در اصل یجود یان و او یاء شد بقاعده حملویان ۳۱

صرف تغییر در اول اوتندی و اوتان افعال تار شده در اول اوتان گزیده و یا لام که بقاعده بد الف گشت **۱۱** یجوهی در اصل یجوه بود و او غیر بقاعده هجوی یار شد و همت از یا بضابطه هجوی ساقط گردید **۱۲** حلیله در اصل ایلولا بود و او غیر سبب افتادن بعد الف زائده هجوه گردید و او وسط که سبب کون خود کسر قبل یا گشت **۱۳** حلیلی ماخوذ از ایلولا و بعد حذف الف بر آن تکمیل اول همتا و ثانی را فتح و در ثالث یا غیر موجود بود و بعد یار را کسر گردانید الف سبب کسر قبل یا شد **۱۴** و الجمع حلالی ماخوذ از حلیله بعد حذف هجوه از اول یا از مابع حرف اول ثانی را فتح دادند و در ثالث الف کسر افزودند چون ابع را بر آن وزن جمع فتهی المصغر کسر گردانید الف سبب کسر قبل یا شد و هجوه اخیره مبدل از او بسبب همون یا ساکنه زائده قبل خود یا منقلب شد یار در یار او فاعم گردید **۱۵** یجوهی و یجوهی تا کنون معلوم **۱۶** مسأ و در اصل مسأ و بود و او غیر بقاعده هجوی یار شد یا بضابطه هجوی یار شد **۱۷** مسیو ماخوذ از مسأ و بعد حذف زوائده که یکسین الف است بر آن تصغیر چون اول انتمه دادند و ثانی را فتح و سوم جای تصغیر افزودند و قبل حرف اخیر را کسر مسیو حاصل شد و او غیر بقاعده هجوی یار شد و بضابطه هجوی یار شد مسیو شد و بعد از مسیو و او فاعم شد **۱۸** و الجمع مسأ و ماخوذ از مسأ و بعد حذف زائده یعنی یکسین حرف اول و ثانی را فتح دادند و در سوم جا الف جمع افزودند خواستند که با بعد الف جمع را کسر دهند الف بود آن یا قوت حرکت نداشت بود او بدل ساخته کسر دهند و او متوسط سبب کسر ماقبل یار شد مسأ و یو گشت و او غیر بقاعده هجوی یار شد و در یار هم گردید مسأ و بی بر وزن مفاعیل گردید یک یار را بر آن تخفیف بینداختند بر وزن مفاعیل گردید ترا میسر شد که گوی بعد حذف زائده یعنی یکسین الف فاعل از مسأ و بر آن بنای وزن مفاعیل حرف اول و ثانی را فتح دادند و در سوم جا الف جمع افزودند و با بعد الف جمع چون کسر بود بر مائل گشتند و او غیر سبب قوت آن در طرف و کسر قبل یار شد و از اخیر بر آن تخفیف مثل جواز یقباد **۱۹** توئی ماخوذ از تا وی حرف اول و ثانی را بر آن بمجول چون همند دادند الف سبب همته ماقبل و او شد و قبل اخیر را کسر دادند **۲۰** یتا وی در اصل یتا وی بود یار بقاعده مشهوره الف گردید **۲۱** هتا وی در اصل ایهتا وی بود و الف من افعال تار بود تار دال شد و در ظل او فاعم گردید و حرکت تار بقاعده هجوه وصل باستغایه یقباد و او غیر سبب قوت آن بعد الف زائده هجوه گشت **۲۲** هتا وی ماخوذ از هتا وی بعد حذف زوائده یعنی یک دال و الف اول را همته دادند و ثانی را فتح هتا وی شد و هجوه بقاعده مذکوره حلالی یا گشت در یار او فاعم گردید **۲۳** هتا وی ماخوذ از هتا وی که در اصل ایهتا وی بود بعد حذف زوائده یعنی الف مصل از اول و تا حرف اول و ثانی را فتح دادند و در سوم جا الف مفاعیل افزودند و حرف ماقبل اخیر الف قابل حرکت نبود بود او قبل ساخته کسر دادند هتا وی شد یار بقاعده جواز یقباد **۲۴** لیون تا کنون متهم و یار اینها معلوم **۲۵** مشوه در اصل مشوهی یعنی قبل اخیر بقاعده انویتی اما تار شده و در یار او فاعم گردید یا غیر بقانون متادی الف شد و اناد **۲۶** و التصغیر مشوهی ماخوذ از مشوهی بعد حذف زائده بنای تصغیر اول را فتح دادند و ثانی را کسر در سوم جای ساکن تصغیر افزودند و بعد یار کسر دادند مشوهی شد **۲۷** و الجمع متا و ماخوذ از مشوهی بعد حذف زائده بقاعده مسأ و متا و گردید **۲۸** آرد در اصل آردای بر وزن آرد بود هجوه بقانون آردی اناد و یا غیر بضابطه استع ساقط گردید **۲۹** لنتا و تا کنون سابقه بانکه تا قبل واضع میشود **۳۰**

مروا و بدل شده و در وقت اول بقاعده قدر پنج اذان است که وقت چیت جم صیغه واحد متوقف امر حاضر معروف بازن غفیفه امشش اگوزون بروز
 انصهار همزه ثانیه بقاعده یسئل و اول از جهت استغفار اذان است که وقت چیت جم صیغه جمع ذکر حاضر لام تاکید بازن غفیفه فعل مستقبل معروف از قرآن اگوزون
 بنا بر دو مرتبه بجهت تحریک و انقراض اقبل الف شد و باجتماع ساکنین افتاد و همزه بقاعده یسئل و زون امری از آمدن زون ثقیله ساقط گشت و واو که غیر مده بود ضم و او
 چنانکه در اخشوا الله من فاما تریق چیت جم صیغه
 واحد متوقف حاضر اثبات فعل مستقبل معروف بازن ثقیله
 ماخوذ از قرآن یسئل بروزن تلیحین حاش در سقوط
 همزه و الف بدل بار و صرف زون امری که سید بعد از آن
 زون ثقیله مثل حال که وقت است من لعیق چیت

زیده جوانا موتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال قولین چیت جواب صیغه جمع مرتب ثابت فعل امر مجهول بروزن قولین من
 سوا و ی چیت جم صیغه جمع ذکر حاضر معروف امشش اگوزون بروزن انفقوا همزه بقاعده یسئل اذان
 و الف و صل بجهت استغفار زون و قایه و با ضمیر واحد تکم در اولی که در وقت چیت جم صیغه
 مدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید ملین و فعل مستقبل معروف امشش ان اذی بروزن ان انهم همزه بقاعده
 قد اطلع اذان یکه لام کلمه بقاعده رمی الف شد لثویا که گوید و او بقاعده مری یا شد و در باره اذان گوید
 من لا احو چیت جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم اثبات فعل مضارع معروف امشش ان الازهر
 و زون ان افع همزه که مین کلمه بقاعده یسئل همزه اول بقاعده قد اطلع اذان و زون بجهت قرب
 مخرب بالام بدل شد هم گوید من داو و ها چیت جم اسم قابل جمع ذکر در اصل داریون بود
 یا اذان و چنانکه در لایموت و زون وقت انانف یسئل ساقط شد من لیدی چیت جم صیغه
 واحد متوقف امر حاضر معروف امشش لیدی بروزن بعثی کسره همزه بهم دادند و بقاعده و یب یا
 بدل کرد من لکن چیت جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید ملین و فعل مستقبل معروف
 امشش ان الا ان بروزن ان افع همزه مین کلمه یسئل همزه علامت مضارع مثل قد اقم
 اذان من لکن چیت جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم نفی مجهول و فعل مستقبل مجهول در اصل
 که الا ان بروزن که افع همزه اولی بقاعده قد اطلع و ثانیه بقاعده یسئل اذان که کن شد
 بجهت قرب مخرب لام گوید و در لام اذان شد چنانکه زود بعضی در که یذات من یوسرا چیت جم
 صیغه واحد ذکر ثابت فعل امر مجهول بروزن قولین من تجونین چیت جم صیغه
 جمع متوقف حاضر اثبات فعل امر مجهول بروزن قولین من لیتا انتناتان چیت جم صیغه
 جمع متوقف حاضر لام تاکید بازن ثقیله و فعل مستقبل معروف امشش بفر تا بروزن لیتنلانان
 ما را کسرو اولی بر اولت کسره همزه در ماضی من لموتی چیت جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم
 نفی مجهول و فعل مستقبل معروف امشش که اذی بروزن که افع همزه ثانیه بقاعده او مین

جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم نفی مجهول و فعل مستقبل
 معروف امشش که اذان بروزن که افع همزه اولی بقاعده
 بجهت قرب مخرب و یا گوید و در باره اذان شد علامت
 مضارع بکسر شد تا دلالت کند بر کسره همزه ماضی که اذان
 شد همزه مین سابقه اذان من غو چیت جم صیغه
 واحد ذکر حاضر معروف ماخوذ از تلیحی بروزن
 تلیحی بعد حذف تار پیون با بعدش مخرب بود از آخر بجهت
 وقف حرف یا اذان امشش اذات چیت جم صیغه
 واحد ذکر ثابت فعل امر مجهول معروف امشش اذاتین
 بروزن اجتناب تار بار بار بدل کردند و در باره اذان گوید
 اذین شد و یا بجهت تحریک و انقراض اقبل الف گوید
 من لانا چیت جم صیغه واحد ذکر حاضر معروف امشش
 ان نونی بروزن ان افع همزه بجهت وقف اذان و او
 بقاعده قال الف شد مین جواب ریک ست بجهت تالی
 اعلان من لکما چیت جم صیغه و مدان حکایت
 متکلم نفی مجهول و فعل مستقبل معروف امشش که اذی
 بروزن که اذی و او اذان چنانکه در اصل و یا بجهت
 بزم ساقط شد که او اند همزه ثانی بجهت کسره یا گوید
 چنانکه در سید که او باره الف گشت بجهت تحریک و انقراض اقبل
 و یا الف گشت بجهت تحریک و انقراض اقبل و همزه بقاعده
 یسئل اذان من لیتا چیت جم صیغه تشبیه ذکر حاضر
 معروف امشش لانا لیتا بروزن لیتا چیت جم صیغه
 بود بقاعده یسئل اذان و همزه اول از جهت استغفار
 ماری چیت جم صیغه و مدان حکایت نفس متکلم نفی
 تاکید ملین و فعل مستقبل معروف امشش که اذی بروزن

کن اگوزون لام را هم بدل کرد همزه اوله و ثانیه بقاعده قدر پنج و یسئل اذان من الا که چیت جم صیغه تشبیه ذکر حاضر
 معروف بروزن لانا قلان من لیتا چیت جم صیغه واحد ذکر ثابت فعل امر مجهول امشش اگوزون بروزن لیتا چیت جم صیغه
 اوله از جهت استغفار اذان من لیتا چیت جم صیغه واحد ذکر ثابت فعل امر مجهول امشش اگوزون بروزن لیتا چیت جم صیغه
 اذی ان اذی بجهت همزه بقاعده قدر پنج اذان : تمام شد :

زیده تشدید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال اِخْوَبَ الْقَوْمِ بفتح پستج صیغه واحد مذکر امر حاضر با وزن خفیفه در اصل اِخْوَبُونَ بود چون الْقَوْمُ در آخرش در آمد نون بالفتا ساکنین افتاد و به جهت وضع این نون بر سکون حرکت ندادند پس نون خفیفه در شینه در آمد و پراخرف نشد چون خفیفه اگر در شینه می آمد اگر الف با جواهر ساکنین افتاد التباس شته بواجب لازم آمد و اگر نون ساقط گشته به جهت اشتباه شینه با وزن خفیفه یا شینه بے نون غرض متکلم فوت گردید پس نون خفیفه در جمع موتث پراینا مدح چون نون خفیفه در سائر احکام مثل ثقیله است و در ثقیله در جمع موتث الف برائے فصل می آید بنا بر این گوئیم مفقود است در خفیفه هم به جهت موافقت الف خبر در شد و هر گاه الف آمد اجتناب ساکنین می شد اگر الف افتاد نون خفیفه هم وقت لموق اسم معرف بلا در آخر ساقط می گشت و اگر ابتداء نون حذف می شد الف هم وقت اتصال اسم معرف بلا می افتاد و در هر دو صورت بسبب ملتبس بودن صیغه جمع موتث با وزن یا بے نون غرض متکلم فوت می شد پس اینکال چیست جمع صیغه واحد مذکر فاتب فعل ماضی معروف از انضلال در اصل اِذْ لَوْكُلَّ بُود و اول بقاعده میزان بیار و او ثانی بقاعده یقال بالف بدل شد گوئید را میرسد که بگوید که در قلب و او بالف تامل است زیرا که بجای مین نیست که شرط این قاعده است پس کمال چیست جمع صیغه واحد متکلم نفی مجزوم در اصل لَمْ اَلْکُ بود و او ولم افتاد و الف بقاعده قد فظ پس لَمْ اَلْکُ یقال بفتح لام چیست جمع صیغه واحد مذکر مجزوم نفی مجزوم از مفاعله در اصل یقال بُود یا الف شد ولم افتاد و لام که مفقود بود بر حال خود ماند پس لَمْ اَلْکُ یقال بکسر لام چیست جمع صیغه واحد مذکر نفی مجزوم در اصل لَمْ اَلْکُ یقال بُود بر وزن لَمْ اَلْکُ یقال بُود یا لم افتاد و همزه مثل یسیر کسره لام کسره همزه است پس اِخْوَبَ یا سوا شینه چیست؟ جمع صیغه واحد مذکر امر حاضر با وزن خفیفه اصلش اِخْوَبُونَ بود نون خفیفه در حالت وقف الف شود اگر ماقبل مفقود باشد و بلا و اگر مفهوم بود و بیار اگر کسوس پس اِتَّاقَ چیست جمع صیغه واحد مذکر ماضی در اصل اِتَّاقَ بُود تا تار شد و در تار نام افتاد که در دید و یار الف گشت و می تواند که تا تار گردد و در تار او نام شود پس قال بکسر لام چیست جمع صیغه واحد مذکر امر حاضر مفاعله ماخوذ از تعالی بعد از آن من تا بیار و وقف ساقط شد پس قولین چیست جمع صیغه جمع موتث فاتبه ماضی مجزوم از باب مفاعله بر اصل خود می تواند که قولین صیغه جمع امر حاضر باشد و قولین جمع موتث امر حاضر از قولی پس قالوا سوا صیغه جمع ماضی معروف چیست جمع صیغه جمع مذکر امر حاضر از باب مفاعله حاصل کرد لیوا بود غمته یا بعد سلب حرکت بلا و داد و ساقط کرد پس اَوْدُوا نَصْرًا چیست جمع صیغه انهم در دو جمع مذکر ماضی معروف در اصل اَوْدُوا نَصْرًا و او در اود و اود که واو لام کلمه بود الف شد افتاد و او ضمیر در اود عطف افعال کرد پس قولوا سوا جمع مذکر امر حاضر چیست جمع صیغه جمع مذکر ماضی مجزوم از باب مفاعله در اصل قولوا بود غمته یا بعد سلب حرکت ماقبل و یار اکلند پس لا بکسر لام نفع همزه چیست جمع صیغه واحد متکلم در اصل لا دَرَفُ بود یا بکسر و او بموافقت یکنی و همزه ثانی به جهت ثقل از باعث

اجزاء هر مین افتاد و قائل را بر سر سکه گوید که در اینجا اجزاء هر مین قلب ثانی را با تعاضلی کند بقاعده ائمه که در اصل آن صفت بود و صرف ثانی را اصل
 لغت بکون لام و فتح و ال چیست جمع صیغه واحد مذکر نفی مجرد لم در اصل لغت بکون بر وزن لکون و لکون بود و لام را ساکن کردند و ساکن بهم آمد و ال را فتنه
 دادند چنانچه در اطلاق لام را ساکن کردند و قائل را فتنه و بجهت مشابهت او به کتف کبیر تا که در آن تاء را فتنه باز بستند که از شرط ال و کتف
 و الهام دردی است هر گاه لام یکدل ساکن شد و او را باز نیامدیم در صورت اعاده اجزاء ساکنین لازم می آمد یا اگر ضرورت نیست که هر گاه مین را
 کسر نماند و او را باز پس آید چنانکه در فتنه و او تاء در اصل است از آن چیست جمع صیغه واحد مذکر امر حاضر از باب افعال حملش آذنی بود و بار بود و فتنه همزه بقا
 یسبب افتاد و ناخبر مفعول به در آن فتنه گردید پس یوسف را چه صیغه یا و فتح را چه صیغه جمع صیغه واحد مذکر ماضی مجهول از معامله ماخوذ از کسره هر گاه فتنه
 خبره مین را کسر کرد و الف بجهت همزه قبل و او شد پس لکون آذنی چیست جمع صیغه واحد مذکر حاضر نفی تاکید مین از فتح در اصل کتف ای بود یا کتف
 و همزه بقاعده یسبب افتادن در اول درام فلون و قایم یا غیر متکلم در آن فتنه گشت پس فتنه بقاعده با چه صیغه جمع صیغه واحد مذکر فعل ماضی در اصل
 اجزاء است بر وزن افشع همزه که مین بود بقاعده یسبب و الف و ال بجهت استغناء افتاد و پس لکینا چیست جمع صیغه واحد متکلم نفی تاکید مین در
 اصل لکونی بود همزه بقاعده فتنه افتاد و با از الف شد کتف کتف بجهت اجتناب و او را در یک کلاس ساکن بودن اول ایشان را شد و در یاد او قام
 گردید پس کتف چیست جمع صیغه مرفوعه صفت مشبهه در اصل کتفین بود هر گاه یا غیر متکلم در آن فتنه بجهت اجتناب افتاد و کتفین شد چون یا
 قول ساکن بود و یاد او قام گردید کتفین شد و در اینجا جمع شد یا اول بدل از او و دوم لام فعل یا سوم بدل از الف تانیث و یا چهارم ملات
 تثنیه و یا پنجم ضمیر واحد متکلم پس لکینا چیست جمع صیغه جمع مرفوعه حاضر فعل مضارع در اصل لکین بود بر وزن لکن کتف کتف چون لکین
 در آمد و تاء او قام گردید پس کتف است لکین بقاعده با چه صیغه جمع صیغه جمع مرفوعه حاضر فعل مضارع در اصل کتف است لکین بود بر وزن کتف کتف چون
 مین در آمد و تاء هم گردید پس کتف است لکین بقاعده با چه صیغه جمع صیغه جمع مرفوعه حاضر فعل مضارع در اصل کتف است لکین بود بر وزن کتف کتف
 و همزه اول بجهت استغناء افتاد و فلون و قایم یا غیر متکلم در آن فتنه گردید و میتوان که صیغه جمع مذکر فعل ماضی نباشد از شرط در اصل کتف بود و او
 با تنگ ساکنین بود متوجه افتاد و اگر بفرم مین باشد صیغه ماضی مجهول بود پس لکون چیست جمع صیغه واحد متکلم نفی مجرد لم در اصل لکون بود چون
 ان در آمد و از خبر هم کرد همزه که مین بود بقاعده یسبب و همزه اول بقاعده فتنه افتاد و بجهت قرب مخرج نون لام شد و در لام هم گردید پس لکینا
 بکسر لام چیست جمع صیغه واحد مذکر حاضر ماضی از آن فتنه که در اصل کتف بود بعد حذف علامت مضارع بار بود فتنه افتاد و ناخبر مفعول متصل در آن
 در آمد پس لکینا چیست جمع صیغه جمع مذکر امر حاضر با نون ثقیله بر لغت بنی تم ماخوذ از استخوان که در اصل لکین بود و بار را کتف
 هر گاه نون ثقیله در آمد و افتاد و همزه علامت باقی ماند پس کتف چیست جمع صیغه واحد مذکر حاضر حملش از آن می بود بر وزن کتف کتف یا الف شد
 و بوقف افتاد همزه بعد فعل حرکت او با قبل ساقط شد و جوبا و از الف وصل استغناء است و او شد ناخبر مفعول به در آن فتنه گردید پس لکین
 ان آن چیست جمع صیغه جمع مرفوعه حاضر فعل مضارع در اصل انان بر وزن انقلات بجهت بهم آمدن دو حرف از یک جنس در هر دو
 جا که فلون باشد اول در دوم او قام گردید پس لکینا چیست جمع صیغه جمع مرفوعه حاضر فعل مضارع در اصل لکین بود و او افتاد چنانکه در فلون
 و فلون و قایم یا غیر متکلم در آن فتنه گردید پس کتف چیست جمع صیغه جمع مبالغه واحد ش قیاس است بر وزن صفتی پس کتف
 چیست جمع صیغه واحد متکلم نفی مجرد لم در اصل کتف بود چون لم در آمد یا بجزم افتاد و او بموافقت یعنی و همزه تانیث بجهت اجتناب همزه مین ساقط
 گشت و در اینجا هم با اعتراض وارد میشود که در لکینا چیست جمع صیغه واحد مرفوعه حاضر معروف در اصل لکین بر وزن

ک

ک

فیرقی بود نون و قایم با ضمیر متکلم در آخر و آمد **لش** تہمتانی چیست جم صیغہ واحد مذکر حاضر خواہ متوثن فاتیہ فعل مضارع در اصل **لکنتی** بود
یک تار از اول حذف شد و یا کہ لام بود الف گردید و نون و قایم با یا ضمیر متکلم در آخر لاسی گشت و می تواند کہ صیغہ واحد مذکر ماضی باشد **لش**
تلیقینی چیست جم صیغہ واحد متوثن حاضر در اصل **تلیقین** بود کسرہ یاء بلا م و او ند چنانکہ در تلیقین و بعد حذف نون اعرابی و نون و قایم با
یائے ضمیر در آخر و آمد **لش** یوسف بکسر فاء چیست جم منادی مرغم با صیغہ واحد مذکر امر حاضر **سلش** یا **یوسف** اذنی بود حرف نماز
اول و حرف آخر از منادی برکت تخفیف حذف کردند و از آخر و او را **لش** موافقت مضارع و یا **لش** بجهت تفت الف بسبب استنفاہ افتاد **لش**
لمط سوا ماضی معروف چیست جم صیغہ واحد متکلم نفی مجدد در اصل **أطأی** بود یاء الف شد و بڑ آمدن لم افتاد و ہمزہ کہ مین بود بقاعدہ **یسئل** و اول
بقاعدہ **قد** ساقط شد **لش** **یسئل** چیست جم صیغہ واحد مذکر فعل مضارع از باب افعال در اصل **یسئل** بود زیادتی ہار درین خلاف
قیاس است و همچنین زیادتی مین در **أسطاع** **یسطیع** و زیادت الف نزد بعضی در **أشکان** کہ ماضی باب افعال است **لش** قول چیست جم
امر حاضر معروف از تفضل ماخذ از **تقولی** بعد حذف علامت مضارع الف کہ بدل از یاء است بقف ساقط شد **لش** **قوی** چیست جم صیغہ امر حاضر
اسلش مع تعلیل مثل **لش** **لذاتک** چیست جم صیغہ مذکر نہی حاضر ماخذ از **لذکون** چون **لذ** نہی در اول در آمد و **لش**
جرم شد و او با تعلق ساکنین افتاد و نون از برکت شباهت او بحرف قلت ساقط گشت **لش** **یسیر** چیست جم صیغہ واحد مذکر فعل مضارع و
اصل **یسیری** بود یاء افتاد و اگر فاء با کسرہ **لش** **خصمتک** بکسر فاء چیست جم صیغہ واحد متکلم ماضی باب افعال در اصل **أشعقتک**
بود تا راجس مین یعنی صادر داند و در صادر او فاعل گردند و فاعل کسر و او ند **لش** **أناسی** چیست جم صیغہ واحد متکلم فعل مضارع منسوب
بر **أن** اسلش **أن** آؤسی بود ہمزہ ثانیہ بقاعدہ **أمن** بالف بدل شد و اول بقاعدہ **تظہر** افتاد **لش** **فی** چیست جم ہم فعل است و ہم
اسم است و ہم حرف بر تقدیر اول صیغہ واحد متوثن حاضر از **و فی** یعنی اسلش **اؤفی** بود و او بموافقت **یفی** و ہمزہ و سل بجهت استنفاہ
افتاد بر تقدیر ثانی فو مضارع **سویاتی** متکلم بقاعدہ سید و او یاء شد و یاء او فاعل گردید و فاعل بنا سبت یاء کسو گشت یک یاء بر تخفیف
محذوف شد و بر تقدیر ثالث حرف جرست **لش** **اینس** بکسر تین چیست جم صیغہ واحد متکلم مجزوم بان جازم اسلش **آؤسی** بود یاء الف
شد و بڑ آمدن **ان** جازمہ افتاد و علامت مضارع بر کفے بکسر گردید ہمزہ ثانیہ بقاعدہ **ایمان** یاء شد و ہمزہ اول بقاعدہ **تظہر** ساقط
گشت **لش** **یتذن** چیست جم صیغہ واحد متوثن امر فاعل معروف در اصل **یتأذن** بود لام را حذف کردند بخلاف قیاس علامت
مضارع بر کفے کسو گردید و ہمزہ بقاعدہ **ذیب** یاء شد فقط تمام شد زبردہ تشخیز۔

کمال صحت، حسن کتابت و دیدہ زیب طبعنت قدیمی کتب خانہ کا طرہ امتیاز ہے

قدیمی کتب خانہ

مقابل آرام باغ کراچی

Phone: 2627606, 2623782